کتاب توفیق

۵۰ ریال

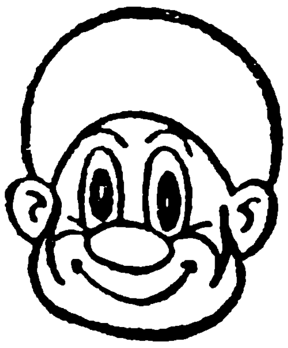

ملا نصرالدین

نخستین مجموعهٔ مصور از معروفترین لطیفه‌های «ملا» بطریقهٔ کارتون

باضافهٔ : لطیفه های منتشر نشدهٔ ملا

نشریهٔ شماره ۱۱

کتاب توفیق

کارتون ها – از: «اریکو سوز»

طرح و تولید – از: «استودیو توفیق»

تدوین و تنظیم – از: «کتابخانهٔ توفیق»

چاپ – از: «چاپ رنگین»

۱۳۴۸

□ استاد سید محمد علی جمالزاده با ارسال تعدادی لطیفه‌های قدیمی ومنتشر نشدهٔ ملا در گردآوری و تنظیم این کتاب با ما همکاری کرده‌اند. همچنین عده‌ای ازخوانندگان‌عزیز توفیق ازجمله خانمها وآقایان : کبری دریان ـ دوشیزه اماپانوسیان ـ مسعود امام ـ ا. شیرگیرکار ـ حسین طحانی ـ سه‌پلشك ـ دیلاق م ـ صفاری ـ فیروزخستو.

□ ضمناً باهمهٔ دقتی‌که در چاپ این کتاب بعمل آمد در لطیفهٔ «نماز» جملهٔ «لاتقربوا الصلوة» لاتقرب الصلوة چاپ شده و در لطیفهٔ « بهانه تراشی » جملهٔ « ارزن رویش پهن‌کرده» رویش پهن‌کرده بطبع‌رسیده ـ لطفاً این دوغلط را اصلاح فرمائید.

کلیه حقوق منحصراً بروزنامهٔ توفیق تعلق دارد
اقتباس و تقلید بهرصورت ممنوع است
نقل مندرجات این‌کتاب درجراید ومجلات تا یکماه بعد از انتشاربا ذکرمأخذ آزاد است .

این کتاب را به کسی قرض ندهید
چون « ملاخور » ش میکنند !

بحثی تحقیقی و مستند

دربارهٔ:

«ملانصرالدین»

یکی از اصول اساسی فرهنگ عوام این است که درآن عاطفه برادراك وتخیل برتعقل واحساسات (به اصطلاح جاری روزانه نه به معنی علمی) بر عقل غالب است وبه همین سبب درفرهنگ عامه دانش‌هارشد زیادی نکرده‌اند (مثلا درطب ونجوم وگیاه شناسی‌عواما نه همان اصول‌وقواعدی‌که هزاران سال پیش وجود داشته ، به همان صورت وبدون اندك تغییری هنوزهم‌متداول است) درصورتی‌که هنرها وآنچه جنبهٔ عاطفی وتخیلی دارد ، رشدوجوشش وتحرك فراوان دارند وهرروزوهرساعت درمیان‌تودهٔ مردم‌آهنگ‌های موسیقی تازه،ترانه‌هاوتصنیف‌هاورقص‌هاوبازی‌هاوافسانه‌هاومثل‌هاوالدرزهاومتل‌هاوقصه‌های‌کوچك‌دل‌پذیرواصطلاح هاوترکیب ها و مزاح های جدید به وجود می‌آید ودهان‌بدهان می‌گردد وبعضی ازآن‌هاکه با روح مردم و اقتضای وضع مادی ومعنوی و اخلاق وروانشناسی جامعه کاملا منطبق‌است وپرده ازروی‌گرفتاری‌های مردم بر می‌دارد، یا دردی را تسکین می‌دهد یاگوشه‌ای از اخلاق وکیفیت‌های (بد یا خوب) روانی جامعه رانشان می‌دهد، سکهٔ رواج می‌خورد وشرف قبول عام می‌یابد و جاویدان می‌شود .

درفرهنگ عوام، وقتی شخصیتی، به دلیل صفتی‌بارزکه دروی وجود داشته مورد توجه قرارگرفت، رفته رفته هاله‌ای از افسانه اطراف اورا فرا می‌گیرد و وجود چنین شخصیتی، مانند مغناطیسی قوی ، تمام حکایت ها و افسانه ها وشعرها و متل هایی راکه باشخصیت وی تناسب دارد ، به سوی خود می‌کشد وجذب می‌کند وهرروز انبوه مطالبی‌که بدو نسبت داده شده است فزونی می‌یابد .

درتاریخ ایران نادرشاه به‌شجاعت، شاه عباس وسلطان محمود غزنوی وکریم‌خان زند به‌کشورداری ورسیدگی به احوال رعایا و زیردستان شهرت یافته‌اند و به همین سبب بسیار حکایت هاست که اصلا مربوط بدان‌ها نیست ولی چون با احوال وصفات بارز ایشان تناسب داشته بدان ها نسبت داده شده است و عجب‌تر آن که این‌کیفیت تنها به فرهنگ عوام اختصاص ندارد، بلکه درکتاب‌های رسمی‌تاریخ‌وادب نیزگاه یك حادثه به دویا سه تن نسبت داده شده است .

شواهد این مطلب بسیار فراوان است وچون‌آوردن آن ها سخن رابیش از حد دراز می‌کند ازآن در می‌گذریم و به نمونه و شاهد اصلی، شخصیتی که در این گفتار مورد نظر ماست ــ یعنی ملانصرالدین ــ می پردازیم .

به همان دلایلی‌که گفته شد؛ و به جهت توجهی‌که عامهٔ مردم به‌گفته ها ولطایف منسوب بدوداشته‌اند درباب شخصیت ونام ونشان وزمان ومکان زندگی ومیزان تحصیلات و اطلاعات و مشاغل و سفرها و سوانح زندگانی وی‌کم تر سخن گفته‌اند .

در نخستین قرن‌های ظهور تمدن اسلامی ، رسمی پسندیده درمیان محققان ونویسندگان وجود داشته که باکمال تأسف در قرن های بعد متروك شده است .

در آغازکار، نویسندگان،ترجمهٔ احوال وزندگی‌نامهٔ طبقات وقشرهای مختلف جامعه رادرکتاب‌ها می‌نوشتند وچون درآن روزگاران هنوز زبان دری رسمیت نیافته بود ، تمام کتاب ها به عربی نوشته می‌شد. درقرن های اول تا سوم هجری کتاب‌ها و تذکره هایی در بارهٔ احوال محدثان ، یاران رسول اکرم (ص) ، حافظان قرآن ، وحتی ابلهان‌وبخیلان وممسکان وشکمبارگان‌نوشته‌می‌شده است.ازاین قبیل‌است‌کتاب‌هایی‌که به نام‌هایی‌مانند: طبقات المفسرین،طبقات المحدثین،تذکرةالحفاظ، نوشته می‌شده است .

جاحظ بصری (ابوعثمان عمروبن بحر) کتابی معروف دارد به نام کتاب البخلاء (کتاب بخیلان و ممسکان) وهم اودرباب شکمبارگان وبسیار خواران وآزمندان‌کتاب هایی پرداخته است و ابن‌الجوزی معروف کتابی در احوال مغفلان (مردم گول وابله یا ابله نما) نوشته ونیز دربارهٔ دیوانگان یا عاقلان دیوانه رنگ (مانند بهلول معروف) نیز کتاب هایی وجود داشته است .

اما بعدها که دانش‌ها ی رسمی نضج و قوامی‌گرفت و مباحث و مطالبی خاص در مدرسه ها مورد بحث وگفتگو واقع شد،دیگردانشمندان در شأن خود ندانستندکه در باب «عوام کالانعام» چیزی بگویند و بنویسند وازآن پس اگرگاهی جمله یاعبارتی دربارهٔ مردم عادی وزندگانی ایشان ودردها وآرزوها وسخت وسست وپست و بلند حیات اجتماعی درکتابی دیده شود، به صورت جملهٔ معترضه است و نویسنده برای بحث درباب مطلبی «علمی» ورسمی ناگزیر می شده که اشاره‌ای نیز به زندگانی جاری روزانهٔ مردم و حوادث و سوانح آن بکند .

بنابراین بس عجب نیست اگر ندانیم‌که شخصیت افسانه‌ای موردنظرما ملانصرالدین است یا خواجه نصرالدین یا نصیرالدین، وکیست وکجایی است ودرچه قرنی و درکجا می‌زیسته است ؟

یکی ازکارهایی‌که درقرن اخیرباب شده،ساختن شجره‌نامه ونسب‌نامه‌برای معاریف ومشاهیرواثبات نسب ایشان و منتسب ساختن آنان به این یا آن ملت است ؛ غافل ازآن‌که اولا در آن روزگارکه این بزرگان می‌زیسته‌اند ، فکرملیت ومفهوم ملت، بدین‌گونه‌که امروز در میان اقوام وملت‌ها ریشه دوانیده ودر علوم و عقاید سیاسی وحقوق داخلی وبین‌المللی از آن‌گفتگو می‌شود وجود نداشته و این مفهوم از قرن نوزدهم ـ یا به حساب دقیق‌ترـ بعداز انقلاب‌های ملی سال ۱۸۴۸ میلادی اروپا ـ پدیدآمده ودر قوانین‌اساسی وحقوق ملل واقوام منعکس شده است ؛ در صورتی‌که درقرن هفتم بسیار ساده وعادی بودکه مولانا جلال‌الدین اول بلخی وسپس رومی خوانده شود ودرقرن هشتم عبدالرحمان بن خلدون مغربی از مغرب به مصربیاید و وزیر شود وبر مسند قضا بنشیند وبه نمایندگی‌آن دولت با تیمور ملاقات‌کند، یا مردی‌که به وزارت پادشاهی رسیده است ، از خدمت او استعفا دهد و در دستگاه پادشاهی که دشمن و حریف و مخالف اوست به وزارت منصوب شود .

ملت های زنده ومترقی امروز درغرب می‌کوشندکه مغزهای متفکررااز هرکجای جهان‌که باشندبه خود جلب‌کنند وبدون‌کوچکترین توجه به رنگ ونژاد و ملیت ایشان،آنها را مورد استفاده قرار دهند ، و ماملل‌شرق‌که امروز بهترین استعداد های خویش راره‌سپارغرب می‌یابیم ، رودکی‌ها ورازی‌ها وبوعلی‌ها و بوریحان‌های زندهٔ عصر را ازکف می‌دهیم وچاره‌ای جدی برای نگاه داری آنان نمی‌اندیشیم و درمقابل در این‌اندیشه‌ایم‌که ثابت‌کنیم فلان حکیم‌یا فیلسوف یا منتقد اجتماعی یاپزشك‌قرن چهارم اصلا ایرانی یاافغانی

یا عرب یا ترک بوده است و فراموش‌کرده‌ایم که سعدی هفت‌قرن پیش از این‌گفته‌است :

گیرم پدر تو بود فاضل　　　　از فضل پدرترا چه حاصل؟

درهرحال، خواجه نصرالدین یا ملانصرالدین هم بی‌آن‌که کوچک‌ترین ادعای علم و فضلی داشته باشد ؛ ازاین‌کشمکش بی‌بهره نمانده است : ازیك سو تمام نادره ها ولطایفی‌که درمیان اقوام عرب زبان به جحا(Johá - یاجحی یا جوحی با الف‌کوتاه یا«ی» درپایان) وابونواس وبهلول نسبت داده شده، وبسیاری ازلطایفی‌که افرادایرانی‌مانند عبید زاکانی‌وتلخك مسخرهٔسلطان محمودگفته‌اندیا منسوب بدان‌هاست بدومنتسب شده است (والبته این امر غریب یا ناروا یا اسف‌انگیز نیست چه اصل مطلب مهم است نه گویندهٔ آن) و از سوی دیگر اقوام و ملت‌های دیگر اسلامی (ازاقصی نقاط شمال افریقا و مغرب ومصرگرفته تاجمهوری‌های شوروی‌درآسیای‌میانه) بااصرارتمام اورابه خود می‌چسبانند وحتی‌درترکیه برای اومقبره‌ای‌نیزساخته‌اندولی بحث‌درباب نقض وابرام‌ها وگفت وشنیدهای‌ایشان نه لطفی دارد ونه‌چیزی برعلم واطلاع خواننده‌می‌افزاید !

آنچه می توان در این باب به عنوان علم و اطلاع یقینی گفت ، این است که جحا (جحی) وجود واقعی تاریخی داشته ودردورانی بسیار قدیم می‌زیسته است . ازاین شخصیت درکتابهای جاحظ نویسندهٔ قرن سوم هجری نام برده شده است ودردوران وی وقرن‌های بعد (عصرابن‌الجوزی ونوادهٔ او، به همین نام در قرن‌های ششم وهفتم هجری) شهرتی داشته است . جاحظ درکتابی به نام رسالة فی‌الحکمین ازاونام می‌برد . ابن ندیم درالفهرست (که به سال ۳۷۷ ه . ق . تألیف شده) ازکتابی به نام نوادر جحی یاد می‌کند. نیز در مجمع الامثال میدانی (متوفی به سال ۵۱۸ ه . ق .) از جحا نام برده شده است.وی در ذیل مثل احمق من جحی سه لطیفه ازاونقل می‌کند. ابن‌الجوزی (متوفی به سال ۵۹۷ ه . ق .) درکتاب اخبارالحمقاء والمغفلین و جوهری فارابی فرهنگ نویس معروف (متوفی در حدود سال ۴۰۰ ه . ق .) در فرهنگ معروف خود «صحاح‌اللغه» ازوی یاد کرده‌اند. همچنین درعیون‌التواریخ ازابن‌شاکرکتبی (متوفی به سال ۷۶۴ ه . ق .) و حیوة‌الحیوان دمیری (متوفی به سال ۸۰۸ ه . ق .) وقاموس و بسیاری‌کتاب‌های دیگرازجحا نام برده و حکایت هایی ازاونقل‌کرده‌اند . نام اصلی وی نیز درمنابع مختلف به صورت‌های‌گوناگون: نوح ، یا دجین (بروزن حسین) ابن ثابت (یاحارث) یاعبدالله آمده است .

مردی دیگر به‌نام ابوالغصن دجین بن ثابت یربوعی بصری وجود داشته که مادر وی کنیز مادر انس‌بن مالك‌تابعی (۱) معروف بود وبه روایت‌حدیث می‌پرداخت واونیز جحا نامیده می‌شد . اما این تشابه لقب تردیدی دروجود واقعی جحاایجاد نمی‌کند، خاصه آن‌که ابن شاکرکتبی تصریح می‌کندکه دجین معروف به جحای محدث اهل بصره به سال ۱۶۰ ه . ق . درگذشته‌است ودرسطربعد می‌گویدکه نوح ملقب به جحا اهل‌کوفه نیز در همین سال وفات یافته است .

درهر حال نام معروف جحای مورد نظرماابوالغصن نوح‌الفزاری‌است ومورخان‌شیعه،اووابونواس وبهلول را معاصردانسته واحادیثی از قول ایشان نقل‌کرده‌اند .

بر طبق مدارکی که در دست است از همان دوران خلافت ابوجعفر منصور دوانیقی‌که جحا در آن عصرمی‌زیسته ، وی‌درمصرشهرت فراوان داشته ومردم اورابه خوبی می‌شناخته‌اند .

دردورانی غیرمعلوم ، ودرهرحال در قرون وسطی ، درمیان ترکان شخصیتی دیگر به نام خواجه نصرالدین شهرت یافت‌که درسرزمین ایشان جای گزین جحا شد . به همین سبب اولین مجموعهٔ نوادر جحی‌که درحدود سال ۱۸۸۰ میلادی در مصربه چاپ‌سنگی رسید چنین نام داشت : « نوادرالخوجا نصرالدین الملقب

---

۱ ـ یاران رسول(ص) وکسانی‌که‌آن حضرت رازیارت‌کرده بودنداصحاب‌یا صحابه نامیده می‌شدند وکسانی که صحابه را دیده وبا ایشان محشور بودند تابعین (مفردآن تابعی) نام داشتند و نسل بعد از تابعین را تبع تابعین می‌خواندند .

بجحی‌الرومی» وبدین ترتیب درقرن نوزدهم مصریان از جحا وخواجه نصرالدین شخصیتی‌واحد ساختند.

به قول رنه باسه (R . Basset) محقق‌فرانسوی شاید علت این امرآن بوده باشدکه نخستین‌بار نوادر جحا در حدود قرن نهم یا دهم هجری ازعربی‌به ترکی ترجمه شد و ترکان در این نسخه تصرف‌هایی کردند و مطالبی بدان افزودند و سپس این نسخه بار دیگر به عربی ترجمه شد.

به‌عقیدهٔ‌کریستن سن ، لطیفه های ملانصرالدین مجموعه‌ای مستقل بوده که بعد ها نوادرجحاکه از طریق شفاهی وسینه به سینه ودهان به دهان نقل‌می‌شده بدان افزوده‌گشته است.

نیزمی‌توان پنداشت‌که لطیفه های جحاازطریق ایرانیان به ترکان رسیده‌وبه‌قصه های ملانصرالدین پیوسته باشد ، خاصه آن‌که بانام جحی یا جوحی ، پیش ازپدیدآمدن شخصیت خواجه نصرالدین یا در همان اوان در ایران شهرتی داشته ولطایفی‌ازاودرمثنوی مولانا وحتی‌قبل‌ازتدوین مثنوی درحدیقهٔ سنایی (متعلق به اواخر قرن پنجم واوایل قرن ششم) نقل شده است :

گفت یك روز با جحی حیزی　　کز علی و عمر بگو چیزی

گفت باوی‌جحی‌که‌انده چاشت　　دردلم‌حب وبغض‌کس‌نگذاشت

(حدیقه : ۳۸۸ - ۳۸۹)

بعد از مولانا نیز دربهارستان جامی (قرن نهم) از جحا لطایفی نقل شده است.

در سال ۱۹۵۴ میلادی در قاهره کتابی به نام اخبار جحی اثرعبدالستاراحمد فراج انتشاریافت. وی درکتاب خود کوشیده است که سهم هریك ازاین دوشخصیت (جحا و ملانصرالدین) رادرلطایفی‌که بدیشان منسوب است تا حد مقدور روشن‌کند. وی در حدود ١٦٦ حکایت یافت‌که تقریباً دو ثلث آن ها (۱۰۷ داستان) بر طبق اسناد و مدارك وکتاب‌های قدیم ادب عرب‌قطعاً منسوب به جحاست وباقی نیزدرنخستین‌کتاب نوادر جحی‌آمده است. ۲۴۱حکایت دیگر درهمین مجموعه وجود داشت‌که ۲۱۷ عدد ازآن‌ها مأخذ قدیمی نداشت. در هفده لطیفه تیمورلنگ (قرن هشتم هجری) وارد صحنه شده و در هفت حکایت کلمات ترکی به کار رفته بود.

از این ارقام ـ که البته دقیق وقطعی نیست ـ می‌توان‌بدین نتایج رسید :

۱ ـ حکایت هایی کـه ریشه و مأخذ قدیمی دارند تعداد شان به نسبت قابل ملاحظه (چهل در صد) است.

۲ ـ حکایت هایی که به یقین منشأ ترکی دارند ، بسیار کم ترو درحدود شش در صد است.

البته مجموعه ای که به عنوان مبدأ و مأخذ مطالعه انتخاب شده هرگز تمام حکایت هایی را که از این دو شخصیت در افواه انتشاردارد در بر نگرفته است و از کمال و تمامیت بسیار به دور است. با این حال‌می‌توان‌گفت قسمتی قابل ملاحظه ازحکایت‌هایی‌که به نام جحا یاملاشهرت داردبه فلکلورملل شرق میانه و نزدیك وبه‌همهٔ‌آناد وتمدن وسیع‌سراسراین قسمت ازجهان تعلق دارد. ازاین‌گذشته محقق مصری نیز به تمام کتاب هایی‌که حکایت‌های جحا را نقل کرده‌انددسترس‌نداشته یا تمام را مورد عنایت قرار نداده است. در دائرةالمعارف‌اسلام مدارك وکتاب‌های‌بسیارنام برده شده‌که حکایت‌هایی جزآنچه درتحقیق‌احمدفراج بدان‌ها استنادشده‌درآن‌هاآمده است (مانند ثمرات‌الاوراق، مستطرف ، نوادر قلیوبی و غیره).

درخارج ازجهان مسلمانان نیز لطیفه های جحابا نام هایی نزدیك به اسم وی ، یانام های دیگر شهرت دارد. مثلا در سواحل شرقی افریقا این نوادر به ابونواس نسبت داده می‌شود. درنوبی قهرمان آن جوهه (Djowha) در جزیرهٔ مالت جهان (Djahan) در سیسیل یا ایتالیا جیوفا (Giufa) یا جیوکا (Giucca) است.

نیز در میان بربرها و اقوام و قبایل مراکش وتونس نام جحا با اندك تغییری زبان زد مردم واقع شده و نادره های او ، که بی شك از دورانی قدیم درآن نواحی راه یافته با فلکلورایشان منطبق گردیده وحتی داستانی نیز به نام وی نوشته‌اند که در حدود سال ۱۹۵۹ میلادی از روی آن فیلمی به دو زبان فرانسوی وعربی تهیه شده است .

نویسندهٔ مقالهٔ «جحا» در دائرة المعارف اسلام در پایان گفتار خود این مطلب را می‌افزاید :

«در واقع این نکته بسیار جالب توجه است که فلکلور ملت های اسلامی ، از میان شخصیت ها و افراد متعددی‌که با هزل ومزاح وظرافت شهرت یافته بودند نام جحا را برگزیده و تمام آن لطائف ونوادر را بدو نسبت داده وبدین ترتیب نام وی جاویدان مانده وسایر شخصیت‌های مشابه خود را تحت الشعاع قرار داده و نام ایشان را به وادی فراموشی رانده است» .

* * *

در ایران نیز شاید از نخستین سال های رواج فن چاپ رساله ها و نمونه های متعدد از لطائف ملانصرالدین باحجم های مختلف به طبع رسیده و تقریباً در تمام آن ها،که ازروی نسخه های خطی فارسی چاپ شده ، قهرمان اصلی داستان‌ها جحا (یا جحی) نامیده شده است . درعین حال بعضی مجموعه ها نیز از زبان های ترکی و روسی ترجمه شده و به نام ملانصرالدین یا خواجه نصرالدین و نام های مشابه انتشار یافته است .

علاوه براین‌ها چاپ های بسیار متعدد دیگر سربی و سنگی از لطایف ملانصرالدین انتشار یافته است . با این حال اگرکسی بخواهد تمام لطایف منسوب به ملانصرالدین وجحا راکه به زبان فارسی انتشار یافته یا درافواه جریان دارد یك جا دراختیار داشته باشد ، چنین کتابی را به‌دست نخواهدآورد .

کوششی که روزنامهٔ توفیق در این زمینه کرده از دو جهت قابل تمجید است : نخست از آن روی‌که‌درطی چند سال مداوم باهمکاری وکمك خوانندگان باذوق خود درسراسر ایران اقدام به‌جمع‌آوری تعدادی ازلطایف منسوب به «ملا»که درافواه ایرانیان جریان داشته ولی متأسفانه تا آن زمان گرد آوری و چاپ‌نشده بود،کرده است‌که قسمت اعظم از لطایف کتاب حاضررا تحت عنوان « لطایف منتشر نشدهٔ ملا » تشکیل می‌دهد ـ بدون تردید تعدادی از این لطایف ساخته یا پرداختهٔ توفیقیان و یا خوانندگان با ذوق نشریات توفیق است که نامی مشهور چون ملا نصرالدین فکرو ذوق‌آنان را به‌خود مشغول داشته بوده است . ودوم ازآن‌جهت‌که‌مؤسسهٔ توفیق زیباترین‌کتاب ملا نصرالدین را چه ازنظرفرم بندی وکادرها وتصاویر و چه‌ازنظر چاپ وکاغذ انتشار داده است .

در پایان این گفتار باید مطلبی را که بارها گفته شده است و متأسفانه‌کم‌تر بدان توجه کرده‌ایم، یادآوری‌کنم :

بسیارکسان این داستان های لطیف و کوتاه را فقط به منظور سرگرمی و تفریح خاطر می‌خوانند وگاه به ساده دلی و بلاهت گوینده و قهرمان آن نیش‌خند تمسخر می‌زنند . اماهمان‌کسان اگرکمی بیشتر در آن‌ها دقیق شوند می‌بینندکه هر یك ازاین مطالب ساده چه معانی عمیق وعبرت انگیزی دارد ؛ و اگر کمی بیشتر دقیق شوند کم‌کم ملانصرالدین را در وجود خویش مجسم می‌یابند ودستار اورا بر سر وقبای وی را بر تن خویش می‌بینند . راستی کدام یك از ما می‌تواند ادعا کند که دست کم در مدتی کوتاه از زندگانی خویش ملانصرالدین‌نبوده وکارهای ملانصرالدینی نکرده است ؟.. وصاحب‌دلان می‌دانندکه دراین‌گفتگوحق با نویسندهٔ این سطوراست و ملانصرالدین بی‌چاره خود را سپربلای ماکرده است تا خطاهاوندانم‌کاری های خود را بار او کنیم و بدان بخندیم و درآن‌جاهاکه محك تجربه‌به‌میان می‌آید وباد مهرگان برمن وتومی وزد ازمواعظ او عبرت نگیریم و روی ملا را سفیدکنیم !

گر حکم شود که مست گیرند در شهر هرآنچه هست گیرند

محمدجعفرمحجوب

هفتم دی ماه ۱۳۴۸ خورشیدی

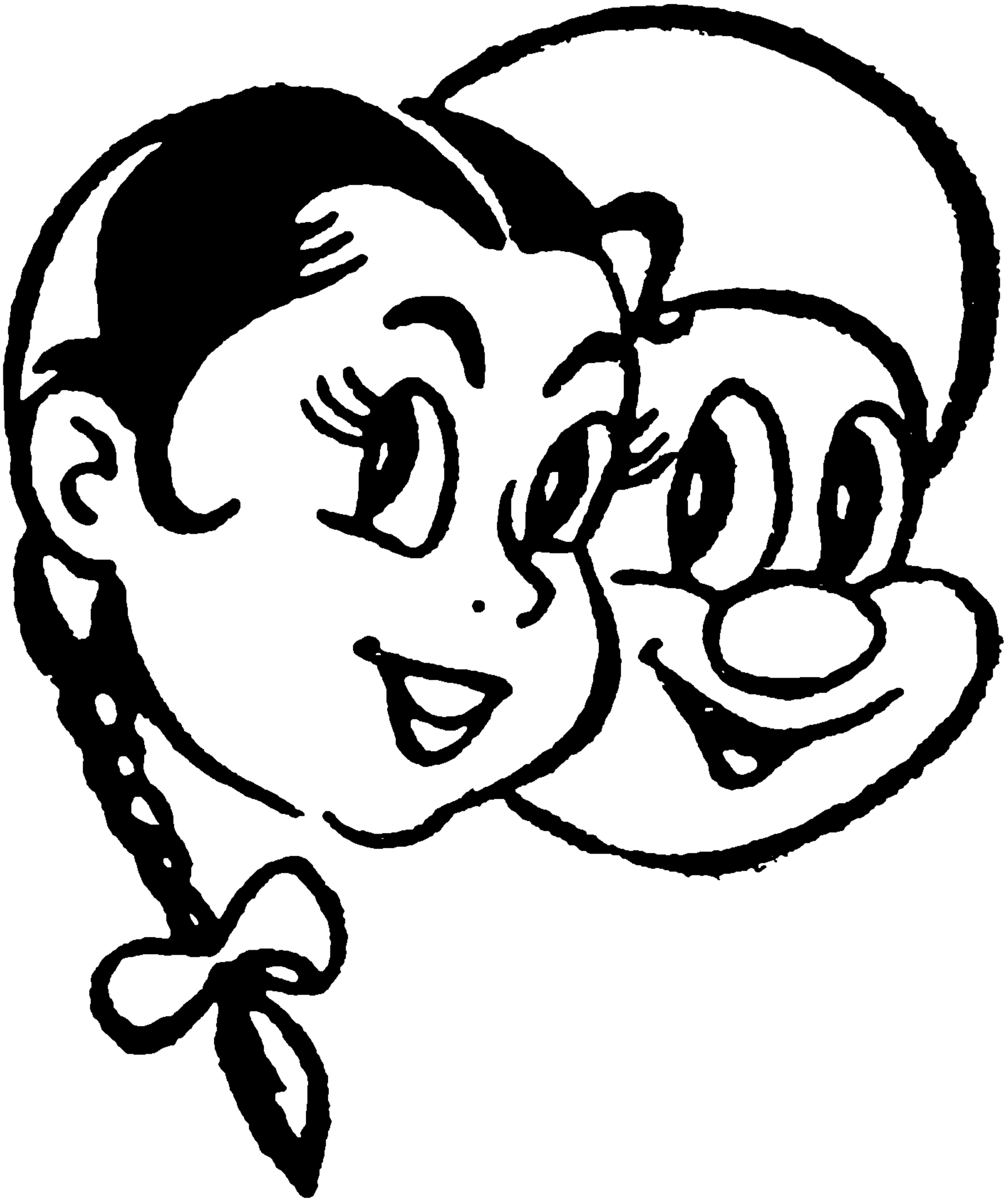

لطیفه های منتشر نشده ملا

برازنده نیست

گدائی جلو ملا را گرفت و قدری صدقه خواست . ملا گفت : برای من برازنده نیست که صدقه کم بدهم .

گدا گفت : خوب چه بهتر، زیاد بدهید .

ملاجوابداد: آنهم برازندهٔتو نیست!

جشن درآن دنیا

ملا دم درخانه‌اش نشسته بود ، دید مرده‌ای را میبرند . پرسید کیست ؟ گفتند : مرحوم سهراب «تارزن» است. نیمساعت‌بعد یك‌مرده دیگر رامیبردند. ملاپرسید کیست؟ گفتند : مرحوم‌صادق «تمبوره‌چی» است. کمی بعد جنازه‌سومی گذشت . ملا پرسید این یکی دیگر کیست ؟

گفتند : خدا بیامرز مراد « آوازخوان» است .

ملا گفت : پس‌بگوئید امشب درآن دنیا جشن است !

سیزده بدر ملا

❶ بهار فصل گل و سبزه وشادی است ، دهی هم که اقامتگاه ملا بود طبیعتاً باوزش باد بهاری همچون بهشت پرطراوت وسبز بود .

❷ شب سیزدهٔ نوروز رفقای ملادوراوجمع‌شده تصمیم گرفتند سیزده را دریکی ازدامنه‌های‌خوش آب وهوا بدرکنند .

یکی گفت :

- نونشو من میارم .

❸ دیگری‌گفت :

- گوشتشومن میارم

❹ یکی دیگرگفت :

- برنجش با من .

❺ آندیگری‌گفت :

- دلمه‌وسبزی‌هم‌بامن. و خلاصه هرکس آوردن چیزی را بعهده گرفت .

❻ یکی از رفقای ملا که اورا ساکت وآرام دید گفت :

- آقا ملانوچی‌میاری؟

❼ ملا گفت :

- والله هرچی حساب میکنم می بینم بااین همه نعمت ، من فقط باید معده موهمراهم بیارم !!

سیزده بدر ملا

راه حل ملا

روزی از روزها دونفر پیش قاضی شهر رفتند یکی از آنها گفت :

– آقای قاضی من ازاین مردشاکی هستم . قاضی پرسیدچرا ؟ مرد گفت :

– این مرد یك مقدار هیزم کولش بود داشت میرفت که ناگهان پایش به سنگی خورد وبزمین افتاد من اورا بلند کردم حتی کمکش کردم و هیزم ها را یکی یکی روی دوشش گذاشتم ، بعد بهش گفتم:چی بمن میدی؟ گفت:«هیچی» حالا زیرقولش زده و « هیچی » مرا نمیدهد !

قاضی گفت :

– والله مشکل شمار و فقط « ملا » می‌تواند حل کند وبس . بروید پیش او!

دو تائی راه افتادند و پیش ملا رفتند . ملا بعد ازآنکه حرف شاکی را شنید وفهمید که مردك عقلش کمی پاره سنك برمیدارد گفت :

– داداش این تخته‌سنك‌را بردار ببین زیرش چیه ؟ یاروتخته سنك را برداشت و گفت :هیچی .

ملا گفت : خوب حالا هرچی دلت میخواد بردار نگذار حقت را بخورند !!

درختکاری ملا

۱ روزی یکی از همسایه ها درخت سیب کوچکی به ملاهدیه کرد ، ملاهم آنرا درگوشهٔ باغچهٔ خانه‌اش کاشت وپی کارخود رفت .

۲ اما غروب که بخانه آمد درخت را از زمین بیرون آورد و باطاقش برد .

۳ وفرداصبح دومرتبه درخت را در باغچه کاشت و این عمل‌را مرتباً تکرار کرد یعنی موقع خروج از منزل درخت‌را میکاشت و شب که میآمد آنرا درمی آورد وبه اطاقش میبرد .

۴ همسایه ها که ازاین کار ملا مات و متحیرشده بودند یك‌روز باو گفتند : ملاجون! درختی که صبح بکاری شب دربیاری هیچ وقت سبز نمیشه .

۵ ملاگفت:

–بجهنم که سبز نمیشه، مگه نشنفتین که ازقدیم و ندیم گفتن :«مال فقیر باید شب زیر سرش باشه !!.»

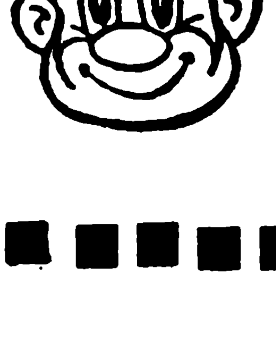

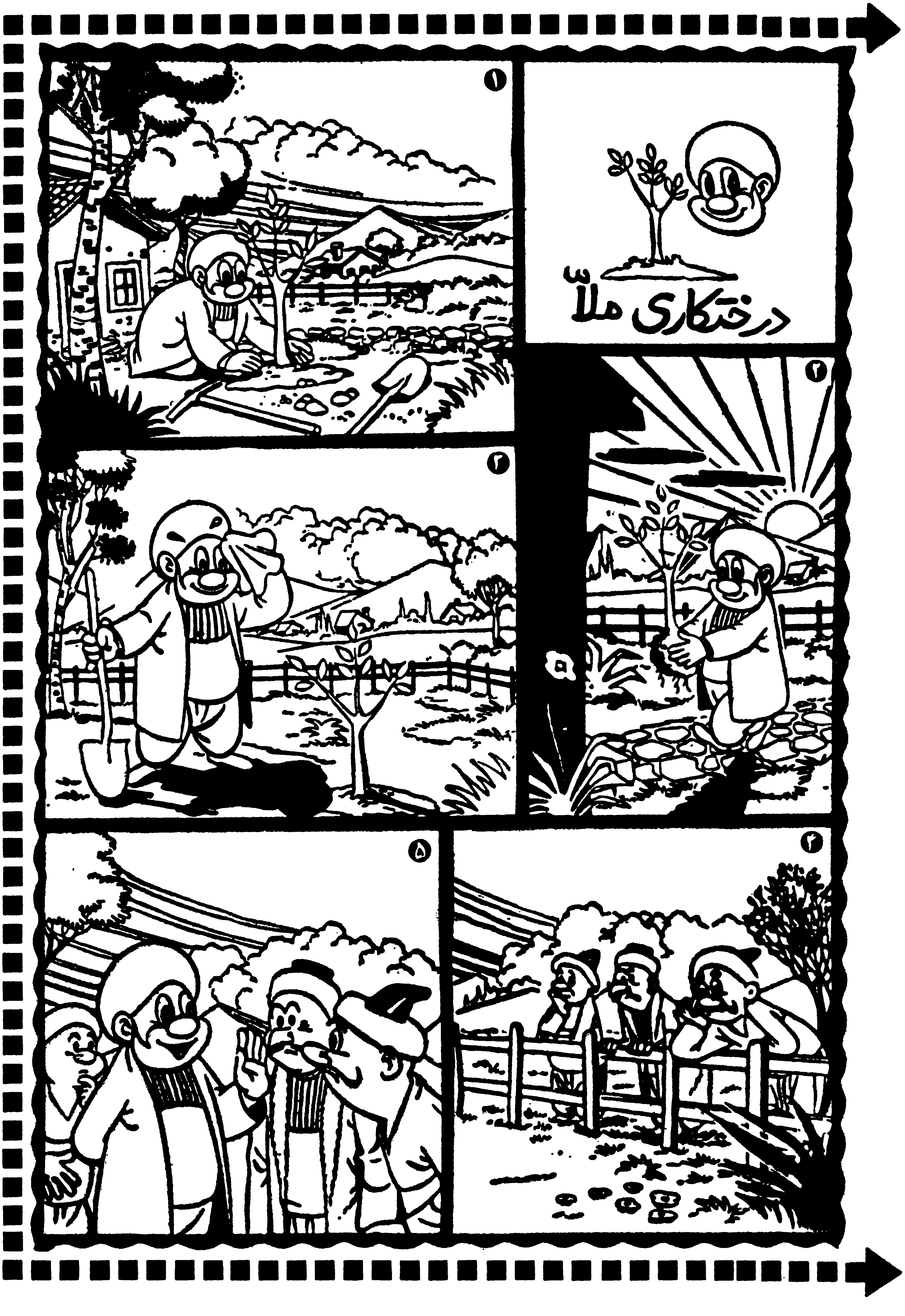
درختکاری ملاّ

کشف بزرک

زن ملا هرسال دروقتی معین به‌شهر می‌آمد ، به منزل قابله می‌رفت ، فارغ میشد دومرتبه بعد ازچند روزبه ده خود بازمیگشت تا سال‌دیگرسرهمان موقع. این برنامه ده بارتکرار شد ! دفعۀآخر که خانم میخواست به ده بـر گردد ، قابله به شوخی گفت :

- خواهرجون ، گمـون میکنم سال دیگه بازهم‌همین‌موقع‌اینجا همدیگه رو میبینیم !

- نه ننه جون ! دیگه نمیام .

- چرا ؟

- آخه‌من‌وشوهرم‌علت‌این‌موضوع‌رو پیدا کردیم ، فهمیدیم چه جوری میشه که آدم بچه دار میشه ، حالا میخوایم جلوگیری کنیم !!!

حواله

ملا ازمردی نیم دینارطلبکار بـود . روزی از روز ها گذارش بـدرب دکان نانوائی‌افتاد وچون پولی نداشت‌باندازۀ نیم دینارنان کش رفت و گفت:

- خداوندا توازهمه چیزبا خبری، اون نیم دینارمنو بگیروباین نونوابده .

خورجین ملا

❶ روزی ازروزهاملا درحالیکه‌خورجینی‌روی دوشش‌بود برای‌دیدن‌یکی ازدوستانش‌وارددهی شد، خورجین را به کناری گذاشت و وارد خانـۀ رفیقش شد .

❷ ولی‌هنگام‌بر گشتن اثری ازخورجین نیافت.

❸ ملا خشمگین شد و بنای داد وفریادراگذاشت ومقـدار زیادی‌بد وبیراه نثاراهالی‌ده‌کرد.اومرتب ضمن‌فریادهایش میگفت :

- اگه خورجین من پیدا نشه میدونم چیکار کنم ...

❹ مردم که خیلی ترسیده بودند بعد از جستجوهای‌زیاددرحالیکه خسته وکوفته شده‌بودند خورجین اوراپیداکردند وبدستش دادند .

❺ وقتی ملا شروع‌به رفتن کرد یکی از اهالی پرسید :

- آقا ملا ، راستی اگه خورجینت پیدا نمیشد چیکار میکردی ؟

ملا در حالیکه دستش را به عنوان خدا حافظی تکان میداد گفت :

- خیلی ساده :گلیمی راکه توی‌خانه‌ام داشتم‌از وسط می بریدم و دو تا خورجین‌درست‌میکردم !!

خورجین ملا

پیشگوئی ملا

مدتی بود که ملا درزمرهٔ پیشگویان درآمده و در شهرخود به اینکار مشغول بود .

روزی نزد یکی از پیشگویـان مهم نشسته وبااو گفتگومیکرد. دراین‌موقع مردی وارد شد و به ملا گفت که دیشب خواب دیده است باکشتی ازایران بـه هندوستان سفرمیکرده ودر سرراه کشتی آنهادچارطوفان شده ودرهم شکسته‌وبعد از ملاخواست تا خوابش را تعبیر کند .

ملا که درکارش خیلی‌ناشی بودهرچه فکر کرد چیزی بخاطرش نـرسید و از طرفی هم‌چون پیشگوی‌دیگری‌پهلویش بود نمی توانست هرچه بـرزبانش بیاید بگوید . ملا کمی این دست و آن دست کرد و سرانجام بـرای اینکه خود را راحت کند رو به مرد کرده گفت :

ـ « این خواب شما اصلادرست‌نیست و تعبیری ندارد باین علت که دیشب باد ازطرف‌مشرق بوده و کشتی نمی‌توانسته است به طرف هندوستان برود »

سرزارفت !

۱ یك‌روز ملامهمانی داشت ، یك دیك بزرك از همسایه شان‌به‌امانت‌گرفت.

۲ موقع پس‌دادن‌دیك ملا بـرای اینکه بفهمـد همسایه‌اش چقـدر خون طمع است یك دیگچه هم توی دیـك گـذاشت . همسایه‌اش گفت : این‌دیگر چیست ! ملا خودش را به هالوئی زدوگفت : این‌هم بچه دیك است!..دیك شما وقتی‌توی‌خانهٔ‌مابودزائید

۳ بازیك‌روزدیگر ملا مهمان‌داشت‌ودیك‌همسایه‌شان‌را امانت‌خواست .

۴ هـمسایـه ایندفعه باخوشحالی و خوشروئی تمام دیگش‌رازودتر به ملا داد . ... ولی این مرتبه مدتها‌گذشت‌وازخود دیك هم‌خبری نشد !

۵ تااینکه همسایه ملا حوصله‌اش سررفته بسراغ دیك رفت .

۶ ملا با ناراحتی (!) گفت : انشاالله که این غم آخرشما باشد،دیك‌شماچند روز پیش سرزا رفـت . همسایه ملاگفت:ـ ای حقه بازچطور دیك می‌میرد؟

۷ وملاباخنده‌جوابداد :
ـ همانطور که‌میزاد! چطور زائیدنش را باور کردی ولی‌حالامردنش را باور نمیکنی ؟

سرِ زا رفت

بازوی برادر !...

یکی ازاهالی ده بملا مراجعه کردو گفت :

ـ آملا.... بازوی برادرم یك کورك بزرك درآورده ، چون خودش کارداشت مرا فرستاد هردستوری داری بفرمائی .

ملا او را نگاه کرد و گفت :

ـ خیلی خوب ، بازوی برادرت را بده ببینم !...

پشم سرشتر!

ملانصرالدین کلاف کوچکی ازپشم ریسیده شدهٔ شتررا ببازاربرد تا بفروشد ولی کسی ازاو نخرید . ملابخانه برگشت استخوان کلهٔ شتری‌را که درخانه داشت برداشت وپشمها را روی‌آن پیچید . در بازار مردطمع کاری بطمع بزرگی کلاف آنرا خرید،ملا ضمن معامله گفت :

ـ داداش این پشم از سرشتره‌ها .!. خوب ببین اگه بعداً بیای‌پس‌نمیگیرم!

خریدار بتصور اینکه پشم را از سر شتر گرفته‌اند قبول کرد .

... و وقتی بخانه‌رسید تازه‌فهمیدچه کلاهی ملاسرش گذاشته !

مرغ وخروس !

۱ ـ روزی ازروزها چند نفر از دوستان ملا پیش او آمده‌وگفتند : آقا ملا!میدونی نظافت‌ازایمان است ، بیا امروزباتفاق به حمام برویم .

۲ ـملا بیخبر ازکلك اونها قبول‌کردوهمه‌باهم بحمام رفتند وقتی مشغول شستن تن و بدنشان بودند یکی از رفقارو به ملاکرد وگفت هرکس بین مامثل مرغ تخم نکرد باید پول حمام همگی را بدهد .

۳ ـ رفقای‌ملا بلافاصله پس از مدتی قدقدکردن ، هرکدام تخم مرغ‌هائی را که قبلاآمـاده‌کرده‌بودند بیرون‌آوردند !

۴ ـدراین‌هنگام‌ملاکه بنقشه قبلی آنها پی برده بود به تقلید از خروس ، شروع‌کرد بـه بال زدن و قور وقورکردن !

۵ ـ رفقا با تعجب پرسیدند : ملا این چه حرکتی‌است‌که تومیکنی؟

۶ ـملابا خنده‌جواب داد : واسه اینهمه‌مرغ یك خروس لازم نیست ؟!..

مرغ و خروس

قضاوت جالب

دو نفر به نسبت ۱/۳ و ۲/۳ شتری خریدند. روزی شتر در آب غرق شد و هر کدام از دیگری شکایت کرد و ادعای سهم خودش را کرد بالاخره چون نتوانستند با هم کنـار بیایند، پیش ملا رفتند. ملا وقتی ماوقع را شنید گفت :

ـ چون ۲/۳ شتر، مال تو بوده ، سنگینی کرده و مال او را که ۱/۳ بوده به ته آب برده است و جریمه را تو باید بدهی !

حمایت از حیوان

روزی ملا از بـازار برمـی گشت . خورجینی پر از یونجه را بدوش گرفته و روی الاغش نشسته بود . یکی از رفقا به او رسید و ازش پرسید :

ـ آملا ... چرا خورجین را روی خر نمیذاری ؟

ملا جواب داد :

ـ بابا مگر این حیوان بیچاره چه گناهی کرده که هم منو حمل کنه هـم خورجین را ؟!..

استدلال ملا

۱ یکروز ملا یك من گوشت خریده بمنزل بردو بزنش سفارش کرد برای شام او غذای خوش مزه‌ای بپزد .

۲ زن ملا با آن گوشت غذای چرب و نرمی پخت و زن‌های همسایه را خبر کرد و جای ملا خالی چند نفری نشستند و آن‌را نوش جان کردند .

۳ حوالی غروب ملا در حالی که شکمش را صابون مالیده بود برای خوردن شام خوشمزه بخانه آمد .

۴ ولی سر سفره غیر از برنج خشك و خالی چیزی ندید و از گوشت اثری نبود.

۵ وقتی ملا علت را از زنش پرسید زنش گریه کنان گفت : ملا، جداً که من از دست این گربه تو ذله شدم امروز هم ذلیل مرده همهٔ گوشت ها رو خورد !

۶ ملا چند لحظه‌ای در فکر فرو رفت و بعد گفت :

ـ بسیار خوب ، اون ترازو رو بده ببینم .

۷ و بعد گربـه را در ترازو گذاشت و وقتی دید بیش از یك من وزن ندارد عصبانی شد و بزنش گفت :

ـ اگر این وزن گربه است پس وزن گوشت ها چه شده ، اگر وزن گوشت است پس وزن گربه کجـا رفته !؟

استدلال ملا

آخرین حقهٔ ملا!

ملادر بستر مرگ افتاده بود ، درهمان حال از زنش درخواست کرد که بهترین لباسهایش‌را بپوشد وجلوی او نازوعشوه بکند .

زنش گفت :

ـ ولی حالا که‌وقت این‌کارها نیست.

ملا گفت :

ـ آخه جونم‌درخواستمن بی‌حکمت نیست ، میگن‌معمولاعزرائیل خوشگل‌ها را زودترمیبره شاید ایندفعه هم ترا به جای من ببره وبمن دست نزنه !

خدا را شکر

مرد بی‌دینی یك روزازجلوی‌مسجدی می گذشت ملا را دید که چوب کلفتی برداشته و شتری را میزند . حس کنجکاویش تحریك شد ، جلو رفت و پرسید :

ـ آقا ملا چرا این حیوان را میزنی

ملا که عصبانی بود فریاد زد :

ـ برای اینکه وارد مسجد شده .

مرد بی‌دین فکری کردو گفت :

ـ خدا را شکر که من قدم به‌مسجد نمیگذارم .

ملا و کلاغ

۱ روزی از روز ها ملاوزنش بساط رختشوئی راکناررودخانه پهن کرده بودند ، ملاآب گرم‌میکرد وزنش رختها رامیشست و آب میکشید .

۲ زن ملا چندتا تکه رختی‌راکه‌آب کشیده بود برداشت برد چند قدم پائین‌تر‌روی بند پهن‌کند که ...

۳ «کلاغه» از فرصت استفاده کرد و بایك‌و‌یراج سریع ، قالب صابون را برداشت و دِ برو !

۴ زن ملا وقتی این منظره را دید شروع کرد به جیغ و ویغ کردن و «بگیر-بگیر»راه‌انداختن.

۵ ملا که تا آنموقع خونسردکناردیك ایستاده بود ، جلوآمد دستی‌بشانهٔ زنش زد و گفت :

ـ ناراحت‌نباش‌عزیزم، اون حیوون با اون لباس سیاه وکثیف (!) خیلی بیشتر از ما به صابون احتیاج داره !

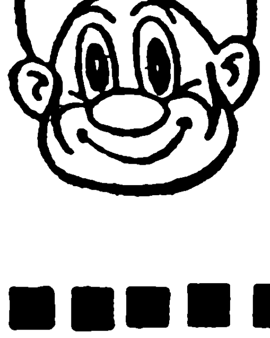

و کلاغ

نماز!

یکی از ثروتمندان ۵۰ دینار به ملا داد تا پنج وعده برای او نمازبگذارد. ملا فوراً برگشت و ۱۰ دینار آنرا پس داده گفت:

ـ خیلی معذرت می خوام چون من صبح‌هادیرپامیشم به نماز صبح نمی‌رسم؟.

خر و اسب!

ملا سوار خرش در راهی می رفت. اسب سواری باو نزدیك شد، خواست سربسرش بگذارد گفت:

ـ آقا ملا خرچطوری راه میره؟

ملا گفت:

ـ فعلا که سواراسبه !!.

نورعلی نور!

هروقت ملا مسافرتی میکرد دزدها جلوی راهش رامی گرفتندودارو ندارش راازش میگرفتند ومیبردند. روزی‌یکی از رفقا باو گفت:

ـ ایندفعه که بمسافرت‌میری گرزت را با خودت ببر.

ملا گفت:

ـ عجب آدمی‌هستی‌ها! میخوای‌اونو هم ازدستم بگیرند!

شرط بندی ملا

۱ یکروز ملا وزنش بر سراینکه کدامیك باید جوی خررا بدهند دعوا میکردند.

۲ تا اینکه ملا پیشنهادکرد ازآن لحظه به بعدهرکس زودترحرفزد باید جوی خررا بدهد.

۳ زن ملاچون بخود اطمینان نداشت‌برای‌آنکه مبادا‌حرفی‌بزندبخانه یکی ازهمسایه‌ها رفت.

۴ ملا هم توی رختخواب خوابید.

۵ دراین موقع دو نفردزد بطرف خانهٔ ملا آمدند.

۶ و از دیوار بالا رفتند وگونی‌های خودرا برای بردن اثاثیه جور کردند.

۷ و چون ملا حرف نمزد دار و ندار او را در گونی ها ریخته آماده حرکت‌شدندولی‌ملاچون‌با زنش‌شرط‌بسته‌بودجیك‌نزد.

۸ دست آخر دزد ها موقع رفتن‌لباسهای‌ملا را هم ازتنش‌بیرون‌آوردند!

۹ زن ملا بمنزل مراجعت‌کرد وآن اوضاع رادید،فریادزدوهمسایه‌ها را بکمك طلبید.

۱۰ و یکمرتبه نیش ملا تا بناگوش بازشدواز همان جاکه‌درازکشیده‌بود گفت: ـ ضعیفه‌دادوفریاد نکن‌که‌شرط را باختی‌برو خررا جو بده !!

شرط بندی طلا

قدسی خانم !...

ملاسرپیری زن‌دیگری گرفت. یکی از پیر مردهای ده بدیدن او آمدوبه او گفت :

ـ گوش کن ملا ، من دوست‌تو هستم وبهت نصیحت میکنم که مرد ۷۵ساله‌ای مثل تو نباید بـا یک دختربیست ساله ازدواج کند ، چون آخروعاقبت خوشی نداره وکاربجدائی میکشه !

ملا خنده‌ای کرد وگفت : حالا که دیگه دیرشده ، پیشنهاد دیگه‌ای‌نداری؟

رفیق ملا گفت ـ والله ، بعقیدهٔ من بهتره بالاخانهٔ منزلترا به یك نفرمجرد اجاره بدی . تا زن جوانت با یك دل‌ـ خوشی بیشتری درخانهٔ توزندگی کنه .

۹ ماهی از این جریـان گذشت و ودوباره‌دوست قدیمی ملابدیدن ملاآمد وبا نیشخند به او گفت :

ـ خوب آملا.. خانم کوچولوچطوره؟

ملا جواب داد :خیلی خوبه،راستشو بخوای پا بماهه !

رفیقش نیشش بازشد ،چشمکی زد و گفت : نگفتم؟...خوب همسایهٔمجردت چطوره ؟

ملا جـواب داد : قدسی خـانم را میگی ؟.. اونهم پابماهه !؟

ملا وزن دومش

❶ زن ملا بـه رحمت خدا رفت وملاپس‌از چند هفته بایك‌زن بیوهٔ جوان ازدواج کرد .

❷ دو سه روزبعد از عروسی زن جوان شروع کرد بتعریف کردن از شوهرسابقش وملا هم از روی لج و لجبازی شروع کرد بـه تعریف از زن مرحومش .

❸ بعد از مـدتی ، بالاخره یکشب‌که زن دوم داشت‌باآب وتاب ازشوهر قبلی خود تعریف میکرد ملا از کوره در رفت و با لگد زنش را از تخت‌بپائین انداخت .

❹ زن شروع‌کرد به گریه وفریادوفغان وچنان الم‌شنگه‌ای بپاکردکه‌بیا و ببین !

❺ همسایـه ها از در و پنجره‌ها سردر آوردند و ملا را ملامت کردند که بچـه حقی زنت را کتك می‌زنی ؟..

❻ ملاگفت : حقیقتش اینه‌که‌ماهرشب‌چهار نفری روی یك‌تخت‌میخوابیدیم یعنی من ، زن سابقم ، زن جدیدم وشوهرسابقش !.. امشب بعلت تنگی جا زن جدیدم از تخت قل خورد وبزمین افتاد وحالا واسه همین داره‌گریه میکنه !

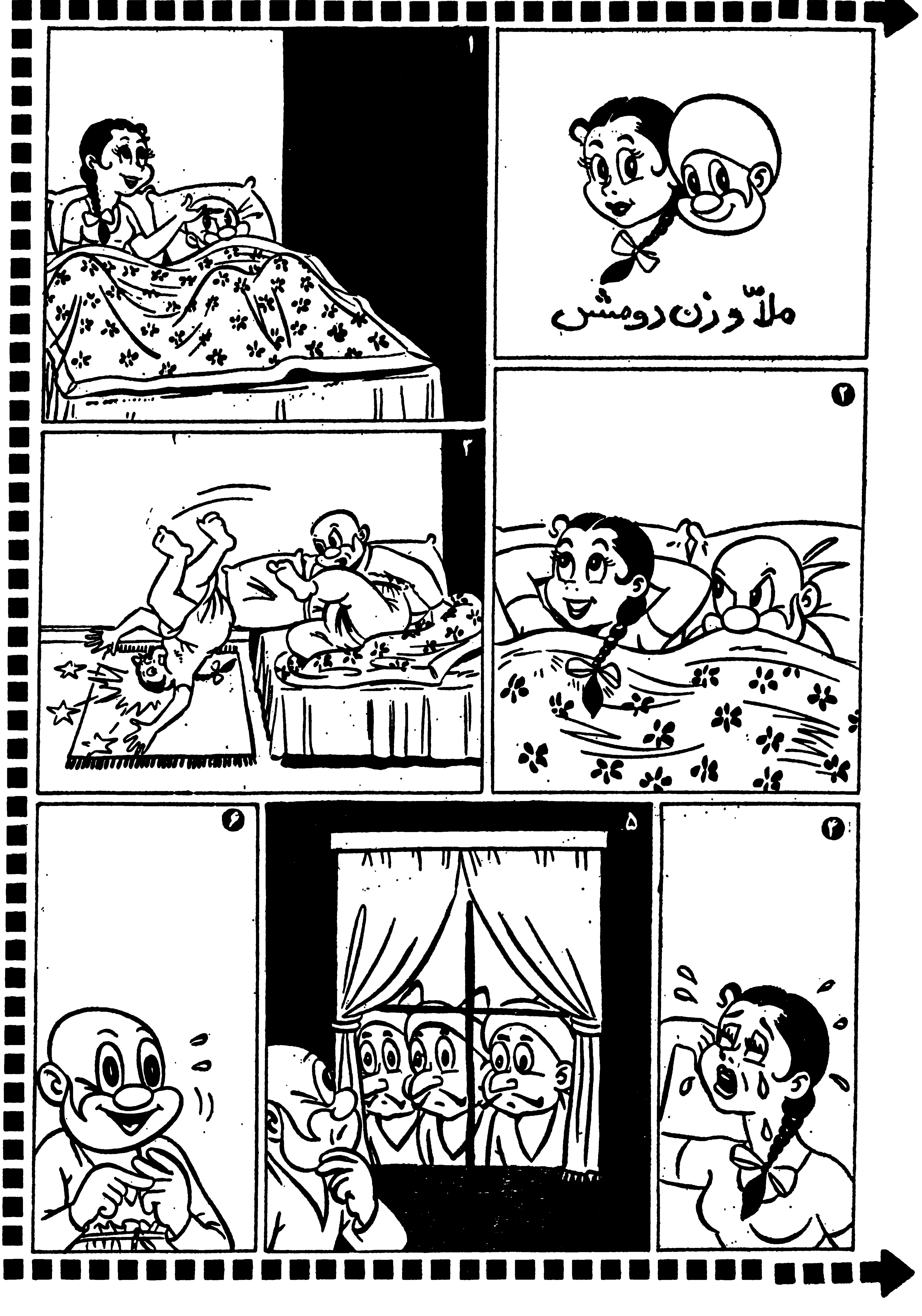
ملاّ و زن دومش
۱
۲
۳
۴
۵
۶

خواب

شبی ازشبها ملا درخواب دید که زن‌های محله دور و بر او جمع شده هریك تقاضای ازدواج با او را دارند . از آنها اصرار ازاو انکار، خلاصه زنها کاررا بجائی کشانیدند که ملا سراسیمه ازخواب بلند شد وزنش را بیدار کرد و گفت :

– عزیزم بلند شوبداد شوهرت برس دارن زنهای محله اونوازت می گیرند!

نامه

زن همسایه نامه‌ای پیش ملاآورد و ازملا خواست که آنرا برایش بخواند . ملا هرکار کرد نتوانست از آن چیزی بفهمد لذا از خود چیزهائی سرهم کرد ونامه راچنین خواند .

– عزیزم ازآن موقعی که از تو دور شدم ...

زنك حرف او را قطع کرد و گفت:

– ولی آقا ملا این سند مالکیته !..

ملا با ناراحتی گفت :

– مادر جون اینو میخواستی از اول بگی منکه علم غیب ندارم !!

ملا وزنش

۱ وقتی زن اول ملا مرد،ملا مدتها تنها زندگی کرد تااینکه همسایه‌ها جمع شدند و تصمیم گرفتند دستی برای ملا بالا کنند .

۲ ملا هرچه بآنها گفت که بابا چه دشمنی با من‌دارید من که بکسی بدی نکرده‌ام ، دست از سرم بردارید! بخرجشان نرفت و گفتند الاوالله که باید زن بگیری .

۳ بالاخره زنی را برای او در نظر گرفتند و بعداز تشریفات عروسی ملا را با زنك دست بدست دادند و رفتند .

۴ ازبخت بد ملا،زن تازه‌اش همانقدر که جا افتاده وپیر بود همانقدر هم بیریخت و بی قواره بود.

۵ فردای شب عروسی زن تازهٔ ملا ازاو پرسید : آقا ملا دلت میخواد من خودمو بکدوم یکی از فامیلهات نشون بدم و بکدوم یکی‌شون نشون ندم ؟ ملا با دلخوری گفت : توخودتو بمن نشون نده بهرکی نشون دادی ، دادی !

ملا و زنش

خجالت آور

یك روز در مسجدی واعظی وعظ می کرد ومی گفت :

ـ هر کس بوسیله هرعضوش گناهی مرتکب شده باشد در آن دنیا از همان عضو آویخته خواهد شد .

ملا ازآخرمسجد داد زد :

ـ عجب چیزخجالت آوری !.

زن عوضی !

روزی مادرزن ملاهمانطور که داشت در کنار رودخانه لباس می‌شست پایش‌سر خورد و درون آب افتاد و جریان آب او را برد . بملا خبردادند و ملا بلافاصله درمحل حاضرشد ودرجهت مخالف آب به جستجوی مادر زنش پرداخت !

از او علت را پرسیدند گفت :

ـ شما نمی دانید چه زن لج بازو لکاته‌ایست ، حتماً حالا هم روبه بالارفته است !.

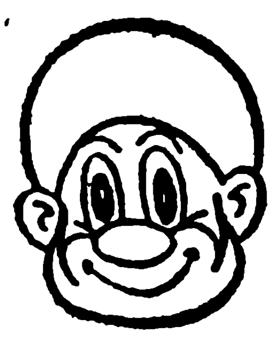

ملا وهمسایه‌ها

۱ همسایه های ملا آدم‌های نخاله‌ای بودند . یکی از آنها که زورش می‌آمد خری برای خودش بخرد هر روز مزاحم ملا میشدوخراورا برای چند ساعتی میخواست .

۲ روزی ازروزها که مثل‌همیشه همسایه‌ملابرای گرفتن خر آمده بود ملا گفت : والله من حرفی ندارم ولی چند دقیقه‌بمن مهلت بده باخودش‌هم در این خصوص مشورت کنم ببینم چی میگه ؟

۳ سپس وارد طویله شدووانمود کرد که باخرش صحبت می کند. بعدازچند دقیقه با قیافهٔ در همی از طویله بیرون آمد ...

۴ و گفت : همسایه عزیزم حقیقتش اینه که‌خره یه مسئله‌ای‌رو واسهٔ من روشن کرد .

۵ همسایه‌اش باتعجب پرسید : چی میگی ؟ خر که چیزی سرش نمیشه ؟ حالا بگوببینم چه‌گفت ؟

۶ ملاگفت : خرم بمن گفت که من‌حاضرم برم بار بکشم‌ولی اینم‌بدون وقتی منو به‌همسایه‌هامیدی‌اونها موقعی که من زیربار میمونم ، منو ول میکنن و بجان خواهرو مادر تو میفتند !

ملا
وهمسایه ها

عاقبت اندیشی

روزی ملا بنائی را بخانه‌اش آورد و گفت :

– استاد جان میخوام این اطاق مرا خراب کنی ویك اطاق خوب برام بسازی و تخته های سقف آنرا بزمین بکوبی و تخته‌های زمینش را به سقفش .

بنا که از حرفهای ملا چیزی دستگیرش نشده بود گفت :

– آقا ملا منکه از حرفات چیزی دستگیرم نشد ممکنه بیشتر توضیح بدین؟

ملا گفت :

– خیلی آسونه، من میخوام انشاالله تا یکماه دیگه عروسی کنم و واضحه که وقتی زنم بمنزل بیاد بدون استثناء خونه‌رو زیرو رو میکنه اینه که از حالا سرو ته‌میسازم که اونموقع بصورت تمیزی دربیاد !

درختکاری

ملا جلوی درخانه‌اش درختی کاشته به پایش شا... و گفت :

– بهتره از همین حالا عادت کنی ، چون این آبی است که تا آخرعمر پات خواهند داد !

آش دهن سوز !

❶ یك روز زن ملا تصمیم گرفت سربسر شوهرش بگذارد ولذا آشی راکه برای ملا پخته بود داغ داغ سرسفره آورد !

❷ ولی زن ملا خودش داغی آش از یادش رفت و یك قاشق از آن را بدون آنکه فوت کند بدهان گذاشت .

❸ که یکمرتبه دهان وگلویش سوخت و اشك از چشم هایش جاری شد ولی برای این که ملا نفهمد ابدآبروی خودش نیاورد!

❹ ملا که زنش را به آن حال دید پرسید عزیزم چرا گریه می کنی ! وزنش با زرنگی جوابداد : آخه پسرعمو، مادرم این آش رو خیلی دوست داشت و من حالا که این آش رو خوردم یاد اون خدابیامرز افتادم !

❺ ملا بعد از دلداری دادن زنش ! یك قاشق پر از آش کرد ولی همچه که بدهانش گذاشت اشك از چشمهایش راه افتاد و فوری زنش بالبخند ازاو پرسید:

– عزیزم توهم واسهٔ اون مرحوم گریه میکنی ؟!

❻ ملا جواب داد : نه واسهٔ خودم گریه‌میکنم که چرا مرحوم نشدم که گیر دختر آتیش پارهٔ اون مرحوم نیفتم !؟

آش دهن سوز!

نمی‌تونم وضوبگیرم !

ملا نصرالدین وارد مسجـد شد و کفشهایش را درآورد ویکراست داخل شبستان‌شدوخواست نماز بخواند، یکنفر که متوجه او بود ازش پرسید :

ـ ملا وضو گرفتی ؟

ملا گفت: ـ نخیر!

مردك عصبانی شد و گفت :

ـ مردیکه حواست کجاست ؟ مگـه بی وضوهم میشه نماز خوند ؟

ملا گفت : ـ والله حقیقت موضوع اینه که چون مارو با خاك درست کردن میترسم وقتی وضومیگیرم‌دستو بالم گلی بشه !!

لازم نیست

روزی ملا با الاغش از بازار بمنزل میرفت دربین راه ناگهان الاغ جفتکی انداخت وملا محکم از روی الاغ بزمین افتاد .

وقتی ملابخانه‌رسیدهمچه که‌خواست قضایا را برای زنش تعریف کند الاغ از گرسنگی شروع به عرعر کرد ملا بـا عصبانیت بر گشت وبه الاغ گفت :

ـ لازم نیست بـگی ، من خـودم می گویم !

تلافی ملا

❶ یکروز جمعه ملا برای تعمیر بام خانه‌اش با زحمت زیاد به پشت بام‌رفته ومشغول کار بود !

❷ مردی که از کوچه رد می‌شد ملا را در بالای بام دید واورا صدازد . ملا گفت چه می‌خواهی ؟ جوابداد : بیا پائین کار واجبی باهات دارم . ملا پرسید چه کاری داری ؟

یارو جواب داد : بیا پائین تا بهت بگویم .

❸ ملا با دلخوری و زحمت‌زیاداز پشت‌بام‌پائین آمد و دید مرد ناشناس یکنفر گداست . ملا باو گفت خوب چه‌کار داری؟ گداگفت :

ـ هیچی ، صدقه سرت صناربمن بده ! .

❹ ملا خیلی شکارشد وباغیظ نگاهی باوکرد و گفت :

❺ دنبال من بیا . و سپس ملا ازجلووگدا از عقب بطرف پشت بام راه افتادند .

❻ وقتی گـدا نفس زنان به پشت بام رسید ملا با خونسردی روباوکرد و گفت : ندارم !

بخش عادلانه

ملا و کدخدای ده‌شان مهمان خانی شدند. موقع شام خان از کدخدا پرسید:

- چپق می کشی؟
- نخیر.
- مشروب میخوری؟
- ابداً.
- عیاشی میری؟
- اصلا ...

بعد از ملاپرسید:

- چپق می کشی؟
- ای ..؟
- مشروب میخوری؟
- گاهگاهی گلوئی ترمیکنیم
- عیاشی میری؟
- پاش بیفته بدم نمیاد!

- فردا صبح خان بعنوان خرج راه دو کیسه زربآنهاداد. وقتی آندومقداری از ده فاصله گرفتند زرها را شمردند متوجه شدند که در کیسه ملا ۲۵ سکه طلا ودر کیسه کدخدا ۵ سکه طلاست. چون برسراین موضوع اختلاف نظر پیدا کردند پیش خان برگشتند:

خان ضمن تأیید گفته آنها گفت:

- من باندازهٔ خرج‌هر کس باوپول دادم!..

وضوی ناتمام

❶ ملاآفتابه‌سوراخی داشت که از پدرش باو ارث رسیده بود و حاضر نبود بهیچ قیمتی از آن آفتابه صرفنظر کند.

❷ روزی از روزها ملا داشت باآن وضو می‌گرفت تا به مسجد برود ولی طبق‌معمول آب آفتابه پس ازمسح کشیدن یك پای ملا تمام شد.

❸ چون خورشید در حال پنهان شدن در پشت کوه بود و وقت نماز می‌گذشت ملا لی‌لی‌کنان به مسجد رفت.

❹ یکی از جماعت تا او را به‌آن حالت دید نزد ملا رفت وباکمال تعجب گفت:

- ملا، چشم‌دلم‌روشن تو ادعا میکرده‌ی که ملای ده هم بشی، شرم آور نیست که‌درحضور خدا یك لنگه‌پاو بااین حالت‌مسخره بایستی؟

❺ ملابا ناراحتی گفت:
- می‌خواهی بااین‌پای بدون وضو نماز بخوانم و یك عمردرعذاب بسر برم!

«وضو»ی ناتمام

بنده خدا و بنده والی !

والی شهر یکعده مامور محافظ داشت که به شیك پوشی وچابکی مشهور بودند.

روزی ازروزها که ملا بی پول وپله توی شهر پرسه می‌زد یکی از آنها رادید. لباسهای فاخر و صورت گل انداخته او جلب نظر ملا را کرد وازرهگذری راجع بآن شخص سؤالهائی کرد وچون فهمید که اوازمحافظین وبندگان والی شهر است دستهارا بآسمان بلند کرد و گفت:

ـ خدایا خداوندا تو خودت توجهی بحال ما کن وبین بندهٔ خود وبندهٔ والی شهر، فرق را ببین !..

مغز سر

دو نفر توی قهوه خانهٔ ده دعوایشان شد . ملا ازجایش بلندشد تامیانجیگری کند که ناگهان چوب بزرگی را که یکی ازآن دوحوالهٔ کلهٔ دیگری کرده بود بسرملا خورد . صاحب قهوه خانه برای دلجوئی ازملا پیش او آمدوپرسید:

ـ ببینم ، مثل اینکه مغزسرت شکسته؟

ملا گفت :

ـ نه بابا ، اصلا من توی سرم مغزی ندارم که بشکنه و الا میانجیگری نمی کردم!

ملا و امیر تیمور

۱ تیمور لنك باوجود اینکه ازنیش متلك‌های ملا درامان نبود ولی ازصحبت بااولذت میبرد . روزی از روزها که تیمور میخواست بحمام برود ملا را هم دعوت کرد وبا خود برد .

۲ وقتی سرو تنشان شسته شد روی سکوی حمام نشستند وشروع بصحبت کردند حاکم گفت : ملا ، اگرمن «مرده» بودم وتو میخواستی منو بفروشی ، چند میفروختی ؟!

۳ ملا پس از اندکی تفکر گفت : قربان ، بااین که من دلال نیستم ولی میتونم بگم پنجاه اشرفی قیمت میذاشتم !

۴ امیر تیمور عصبانی شد و گفت :

ـ ملاالحق که توخیلی بی انصافی ، پنجاه اشرفی فقط قیمت «لنك» منه .

۵ ملا با خنده جواب داد : قربانت گردم من هم قیمت لنك را عرض کردم!

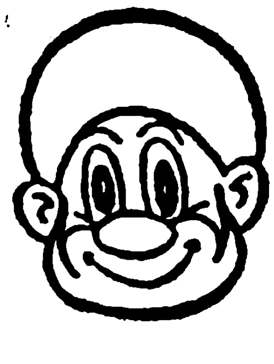

مُلا و امیر تیمور
۱
۲
۳
۴
۵

قربانی کردن

شبی که فرداش عید قربان بود زن ملا رو باو کرد و گفت :

- بابا تو عجب آدمی هستیها !.. همه مردم واسه فردا قربونی خریدن تو اصلا فکرش هم نیستی ...

ملا بزنش قول خریدن قربانی داد وفردا ظهر که بمنزل برمیگشت یك دانه ماهی بزرگ سفید خرید و باخود بمنزل آورد .

زنش با عصبانیت ازاو پرسید :

- پس کو قربانی‌ت ؟ چرا ماهی خریدی ؟

ملا فیلسوفانه جواب داد :

- ببین جونم ، مگه مقصود از خرید قربانی این نیست که صاحبان آنها بتوانند روز قیامت سوار آنها بشوندو از روی پل صراط رد بشن ؟

- چرا ؟

- خوب ، من چند روز پیش شنیدم پل صراط خراب شده و از این لحاظ وقتی ما بکنار آن برسیم بدون اینکه دچار زحمت بشویم می‌تونیم سوار ماهی بشیم و براحتی باون طرف برسیم !..

افطار کردن ملا

۱ دریکی از روزهای ماه مبارك رمضان ملا برای دیدن یکی از دوستانش به دهی که دوستش در آنجا زندگی میکرد رفت تا هم دیداری تازه شده باشد و هم موقع افطار دلی ازعزا درآورد .

۲ وقتی ملا به ده مزبور رسید دوستش اورا دیدو باو گفت : ملا جان خوش آمدی ، طاعتهایت قبول بیا بخانه برویم افطارت را بازکن .

۳ واورا بمنزل برد.

۴ صاحبخانه که دوست ملا باشد کاسهٔ بزرگی آش رشته ، درمیان گذاشت قاشق کوچکی بدست ملا داده و خودش ملاقهٔ بزرگی بدست گرفت .

۵ ملا هرچه کوشش کرد نتوانست با آن قاشق کوچك چیزی بخورد .

۶ ازطرفی صاحبخانه که باملاقه مشغول پر کردن شکم از آش رشته بود پشت سرهم میگفت : وای خدا مردم !

۷ ملا که فشار روزه دمار از روزگارش درآورده بود طاقت نیاورده گفت :

- داداش چند دقیقه اون ملاقه رو بده بمن منم میخوام بمیرم !

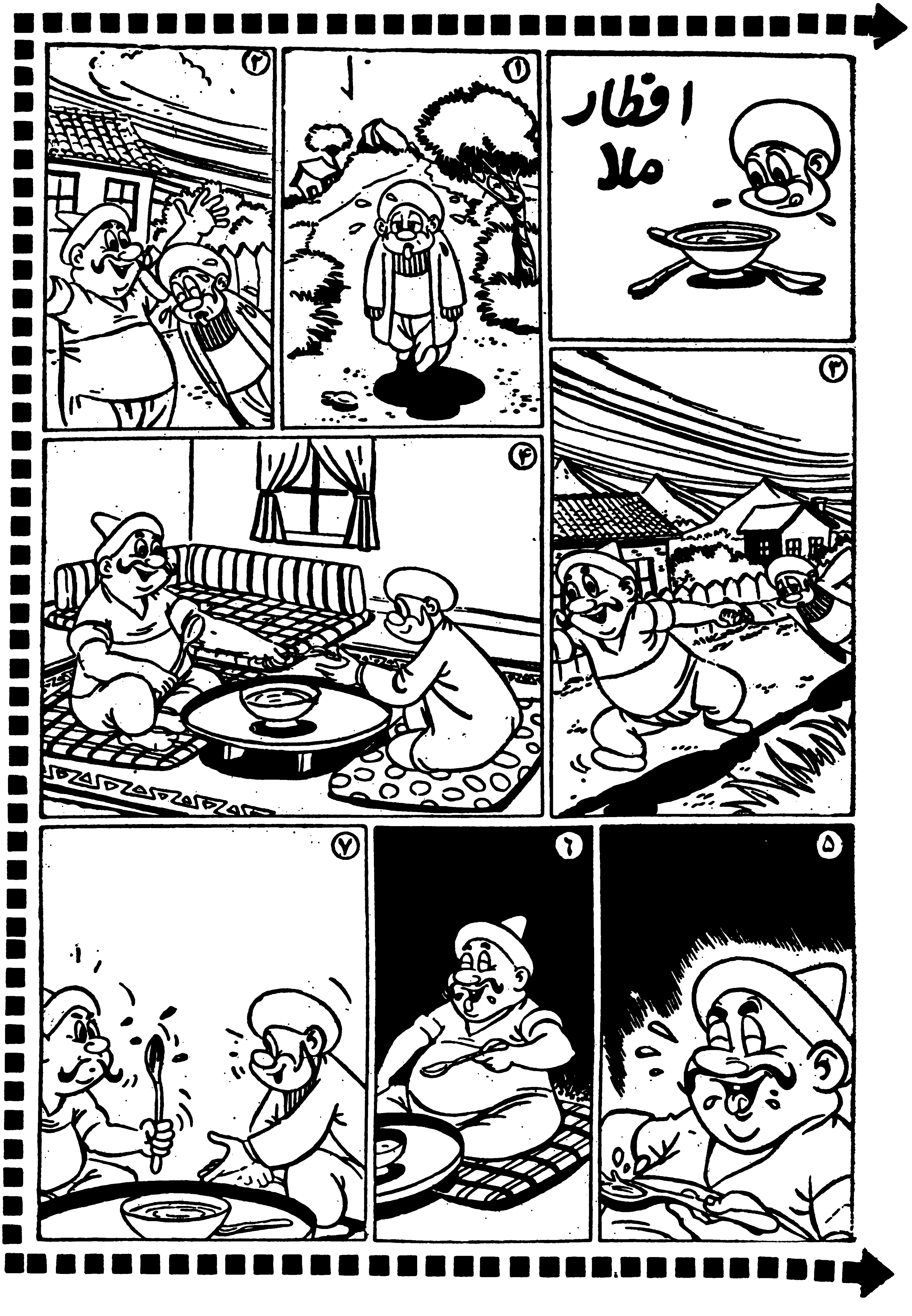
افطار
ملا

نماز

پیش نماز ازملا پرسید :

بابا جون‌تو که ماشالله هزارماشالله از چهار ستون بدن سالمی چرا نماز نمی‌خوانی ؟

ملا جوابداد :

ـ راستش نماز نخواندن من علت داره وعلتش هم‌اینه که‌توی قرآن‌نوشته شده نمازنخوانید !

طرف ملا با عجله پرسید :

ـ درکدام قسمت قرآن نوشته‌شده؟

ـ درسوره‌ای که با این کلام شروع میشه : لاتقرب الصلوة ...

ـ ولی این سوره بقیه داره .

ملا خندید و گفت:

ـ داداش همین قدرش واسه هفت پشت من بسه !..

غذا خوردن خر

روزی ملا با زنش مشغول خوردن غذابود که‌الاغش‌شروع به عرعر کرد . ملا فوری غذای خودش را برد بـه الاغ داد وبرگشت،زنش‌علت‌را پرسید. ملا جواب داد :

ـ به الاغم سپرده بودم که هـروقت غذای مزخرف خواست داد بزنه !

عزاداری !

❶ درماه محرم ملا در ده خودشان منبرمیرفت و باامر بمعروف‌ونهی‌ازمنکر مردم راپدینداری تشویق میکرد ولی کسی‌گوش به حرفهایش نمیداد وهمگی صحبت های او را نشنیده میگرفتند .

❷ مسجد مثل ماههای قبل ازمردم خالی بود .

❸ مردم نه تنها بـه گفته‌های‌ملاگوش‌نمیدادند بلکه یکروز از دستش به کدخدا شکایت‌کردند .

❹ کدخداملارااحضار کرد وگفت :

❺ ملا ، توباید ازاین ده بروی چون اینها تـرا نمیخواهند .

❻ ملا فوراًجوابداد: حق با اینهاست ولی‌جناب کدخدا ، شما میدانیدکـه من به هرکجا بروم نمی‌توانم‌تك وتنهادهی‌درست کنم ولی اینها اگربجهنم هم بروند چون تعدادشان زیاد است میتوانند جهنم را پرکنند پس بهتر است آنها از ده بیرون بروند نه من !

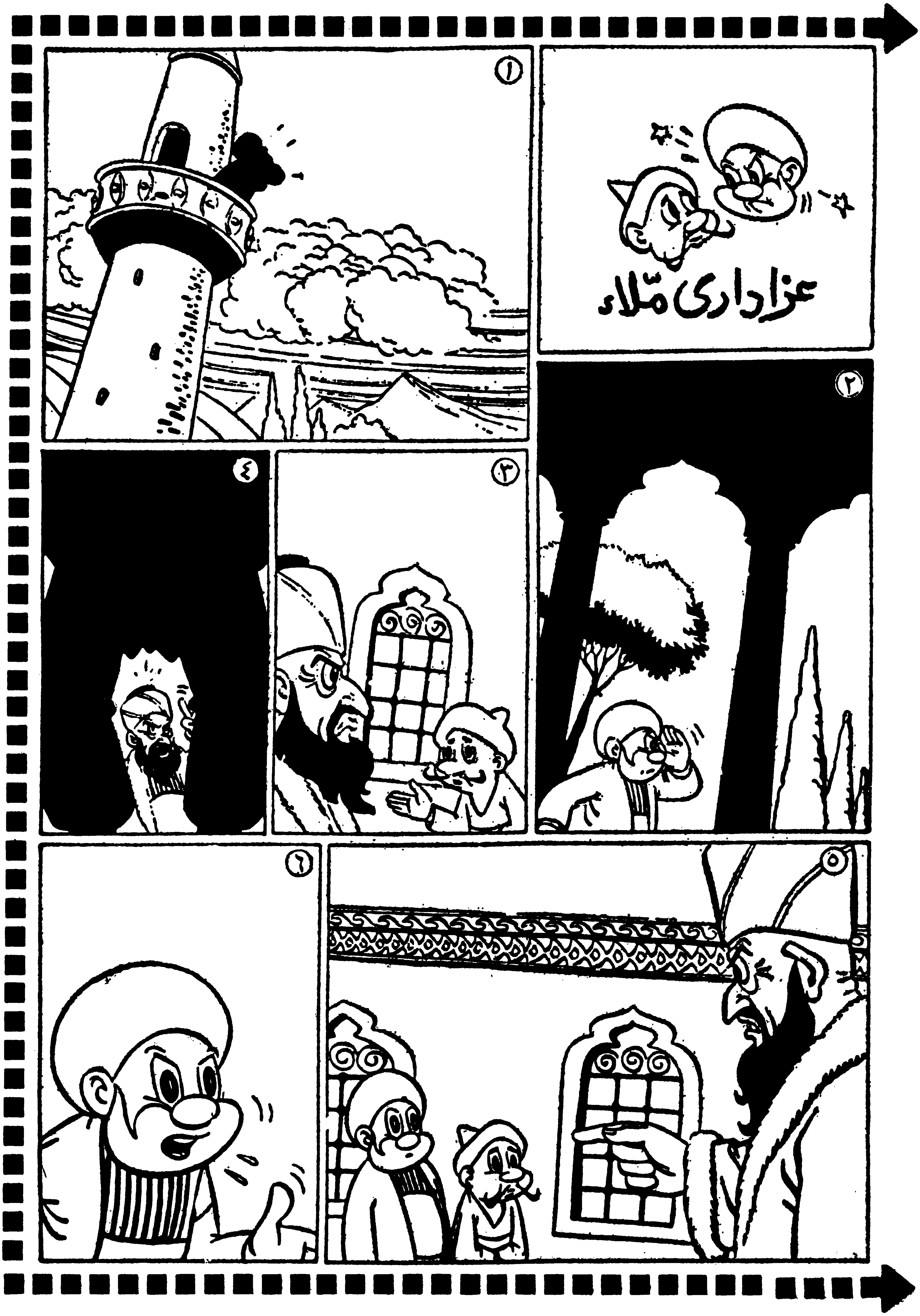
عزاداری ملّا

مرگ ملا

جوانهای محله ملا را دوره کردند و گفتند که او مرده است و خودش خبر ندارد ملا هم چون دید انکار فایده‌ای ندارد ! ناچار تن به قضا داد .

جوانهای محله بلافاصله دکتری را برای صدور جواز دفن به بالای سر ملا آوردند. دکتر وقتی ملا را معاینه کرد و دید زنده است از دادن جواز دفن خودداری کرد و سر همین موضوع بین او و بر و بچه‌ها گفتگو در گرفت . درهمان موقع ملا از جایش بلند شد و گفت :

ـ حکیمباشی چرا اصرار داری که من نمردم ، شاید مرده باشم ! جواز و بده قال رو بکن !

خدا بزرگ است ولی ...

چند نفر از جمله ملا و کدخدا سوار قایقی بودند، وسط دریا ناگهان هوا منقلب شد و هر آن بیم غرق شدن قایق میرفت. ملا از کدخدا پرسید :

ـ داداش اوضاع خرابه چیکار کنیم

کدخدا گفت :

ـ خدا بزرگه ، نترس .

ملا با ناراحتی گفت :

ـ درسته خدا بزرگه ولی قایق ما خیلی کوچیکه ! ..

تیراندازی ملا

۱ روزی از روزها تیمور لنگ تدارک شکار دید و ملا را هم با خود برد

۲ وقتی بشکارگاه رسیدند تیمور رو به ملا کرد و گفت : خوب آملا تو که اینقدر از تیراندازی خودت تعریف میکردی این گوی و این میدان شروع کن ببینم !

۳ ملا که دید توی بد تله‌ای گیر کرده بروی خود نیاورد و تیر و کمان را به دست گرفت و دست بکار شد.

۴ اولین تیر را که ملا ول کرد بخطا رفت . ملا تعظیمی کرد و گفت: قربان این طرز تیراندازی سرایدارمان است .

۵ دومین تیر هم به خطا رفت و ملا گفت قربان این هم طرز تیراندازی کدخدایمان است !

۶ اتفاقاً سومین تیر به هدف خورد و ملا با غرور هرچه تمامتر جلو رفت و گفت :

۷ این هم طرز تیراندازی چاکرتان است!

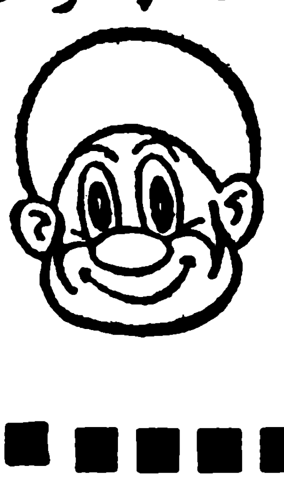

تیراندازی ملا

پس حتماً

ملا رفته بود الاغ بخرد ، دهاتیها اجتماع کرده بودند وبازار خر فروشی رواج کامل داشت . یکنفر شهری که از آنجا عبور میکرد گفت:در اینجا بجز دهاتی‌وخرچیزی‌پیدا نمیشود.ملاناراحت شد و گفت مگه تو دهاتی هستی؟

طرف گفت :

ـ خیر .

ملا گفت :

ـ پس حتماً تو دومی‌اش‌هستی!؟

خجالت

روزی دزدی وارد خانه ملا شد و هرچه‌اینطرف و آنطرف راگشت چیز بدردخوری‌پیدا نکردموقعیکه‌میخواست از خانه بیرن برود متوجه شد کسی درگوشه‌ای قایم‌شده،جلورفت وباکمال تعجب‌دیدخود ملا است ! پرسید :

ـ ملاچرا اینجاقایم شده‌ای؟

ملا جواب داد :

ـ ازخجالت برادر ، خیلی خجالت کشیدم وقتی دیدم تو نتوانستی چیزبا ارزشی برای‌دزدی‌توی‌خانه‌من‌پیدا کنی!

ملا وقاضی

❶ ملامیخواست‌سندی را بامضای قاضی برساند ولی‌میدانست‌که قاضی‌مرد رشوه خواریست و بدون گرفتن رشوه‌کاری انجام نمیدهد بهمین جهت ملا کوزهٔ بزرگی را پراز شن کرده‌وروی‌شن‌ها هم‌چند قاشق عسل ریخت .

❷ وقتی هوا داشت تاریك میشد ملا بطرف خانه قاضی براه افتاد .

❸ وکوزه‌را دودستی تقدیم‌کرد ! .. قاضی با دیدن‌کوزهٔ عسل‌آب ازلب و لوچه‌اش راه افتاد و فورآسندملارا امضاء کرد.

❹ ملاسند رابرداشت وخوشحال وخندان‌بطرف خانه‌اش راه افتاد .

❺ هنوزملا بخانه‌اش نرسیده بودکه نوکرقاضی خودرا به ملارساند وگفت:
ـ قاضی فرمودند در سند یك‌اشتباه‌رخ داده بیاورید اصلاحش‌کنم !

❻ ملا خندید وگفت از قول من به قاضی سلام برسان وبگومطمئن باشید توی سند اشتباهی رخ نداده ، اگراشتباهی شده باشد توی‌کوزه شده !..

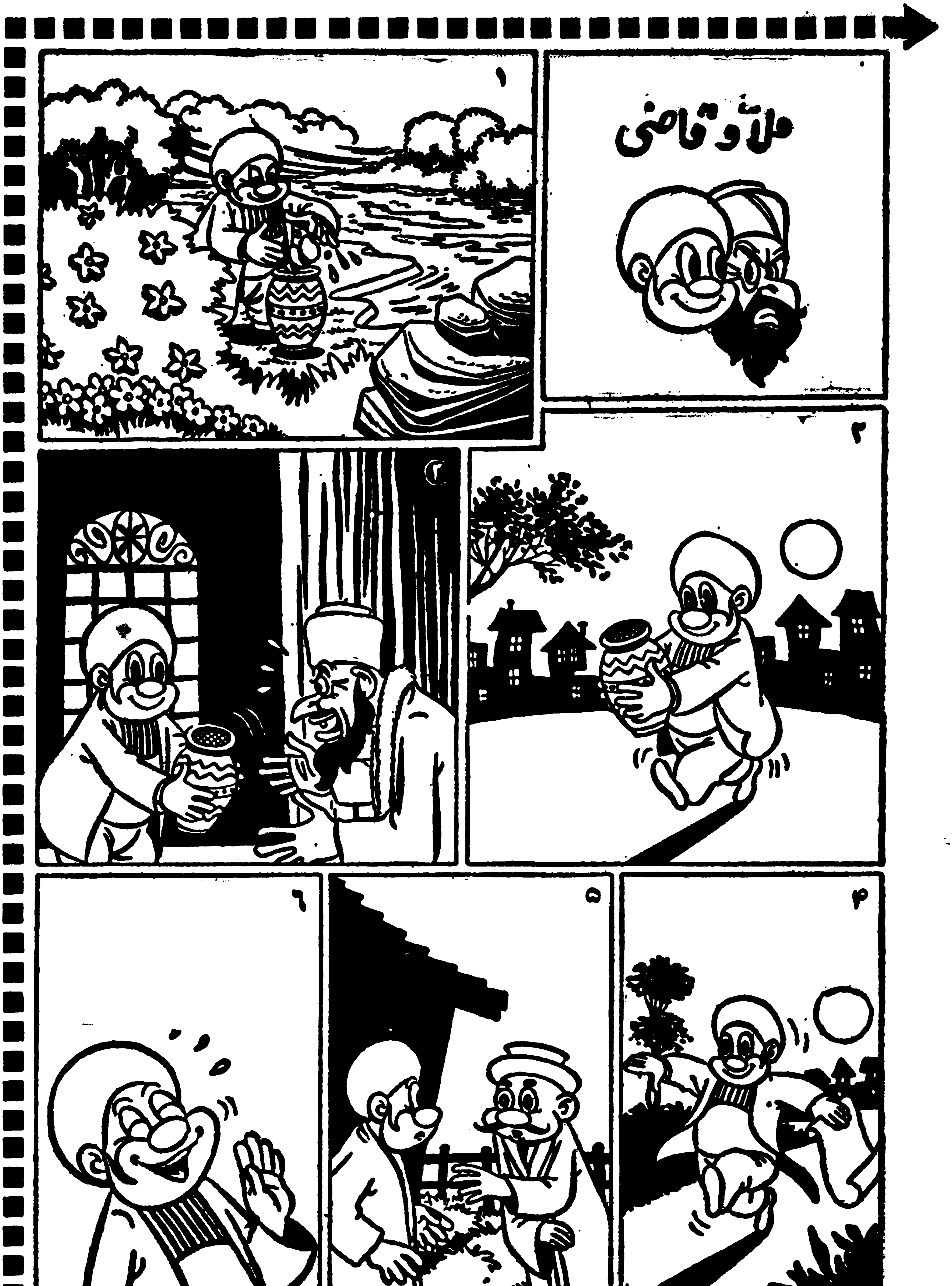
ملا و قاضی
۱
۲
۳
۴
۵
۶

تضمین

ملاقدری پولدارشده بود ومیخواست عبای نو بخرد. پیش عبافروش رفت وطبق معمول شروع کرد به چك وچانه زدن.

بعد از کشمکش زیاد برای یك عبای پشم شتری ۲۰ قران قیمت تعیین کردند وبعد از آن بازار گرمی عبا فروش شروع شد که میگفت :

ـ برای اینکه خیالت تخت باشد این عبا را ده سال واستون تضمین می کنم .

ملا فوراً از فرصت استفاده کرد و گفت :

ـ داداش من میدونم تا چهار پنج سال دیگه تو این دنیا نیستم ، بجای ده سال ، پنج سال تضمینش کن ودرعوض بجای ۲۰ قرون ، قیمتشو ۵ قرون حساب کن !

آدم حسابی

ملا سوار الاغ بود، به نهر آبی رسید، الاغ از نهر آب رد نمیشد و ناچار ملا پیاده شد و دهنهٔ الاغ را گرفت و کشید . وقتی الاغ از روی نهر آب جهش کرد ملا رو بجانب الاغ کرد و گفت : « حالا شدی آدم حسابی ! . . »

عروسی رفتن ملا

۱ ملا از کوچه‌ای رد میشد که متوجه شد عده‌ای در نزدیك خانه‌ای جمع شده‌اند .

۲ از یکنفر از آنها جریان را پرسید او گفت:
ـ توی این خانه عروسی است . ملا بشنیدن کلمهٔ عروسی بیاد خوراك های رنك و وارنك افتاد و آب از لب و لوچه‌اش سرازیر شد و بلافاصله فکری به خاطرش رسید .

۳ فوراً کاغذ و پاکتی خریده کاغذ را در داخل پاکت گذاشت و درش را چسباند و بعد پیش یکی از پیشخدمتها رفت و گفت :

۴ من حامل نامه مهمی هستم مرا زود پیش اربابت ببر.

۵ پیشخدمت ملا را پیش اربابش برد . وقتی ملا نامه را بدست صاحبخانه داد سر سفره نشست و شروع به خوردن نمود .

۶ صاحب خانه پس از آنکه مدتی نامه را اینطرف و آنطرف کرد رو بملا کرد و گفت : ببینم ، توی این کاغذ که چیزی ننوشتن ؟ ملا جواب داد : ارباب من عجله داشت حتماً یادش رفته چیزی بنویسه !

عروسی رفتن ملا !

ماقبل احمق ترین آدم !

... ملا خواست بکسی فحش بدهد گفت : تو «ماقبل احمق‌ترین» آدمهای دنیا هستی !؟ رفیقش گفت :

- چرا میگی «ماقبل احمق ترین» ؟ ... یکدفعه بگو « احمق ترین آدم دنیا » و خودتو راحت کن !...

ملا خندید و گفت : آخه نخواستم بکلی مأیوسش کنم !

میخوای بدونی چیکار ؟

روزی درماه مبارك رمضان ملابالای منبررفت وضمن سخنانش گفت :

- حضرت عیسی درطبقهٔ چهارم آسمان زندگی می کند .

موقعی که مجلس تمام شد زنی پشت سراو آمد و گفت :

- قربانت گردم ، اینکه فرمودید حضرت عیسی درطبقهٔ چهارم آسمان است صحیح ، آیا ممکنه بفرمائید درآنجا چه میخورد وچه می آشامد ؟

ملا عصبانی شد و گفت :

- بابا تونمیدونی این ملا که توی ده شماست روزها چی میخوره، حالامیخوای بدونی حضرت عیسی چی میخوره ؟!

توبه ملا

۱ روزی از روز ها ملا از شدت خستگی برای چند دقیقه استراحت بزیر درخت گردو لی پناه برد .

۲ همانطور که اطراف را نگاه میکرد چشمش به یك بوتهٔ کوچك کدو - حلوائی افتاد که کدوی بزرگی بآن چسبیده بود.

۳ بعد نگاهی به گردو های کوچك درخت تنومندی که زیرسایه‌اش نشسته بود انداخت و با خودگفت : دنیا رامیبینی بوته بآن کوچکی میوه‌ای باین بزرگی ودرخت باین بزرگی میوه‌ای به آن کوچکی دارد !

۴ ولی هنوزحرفش تمام نشده بودکه گردوئی از بالا بروی سرش افتاد وسرش را شکست .

۵ ملا فوراً کلاهش را بسرش گذاشته دستهارا به‌آسمان بلندکرد و گفت:

- خداوندا غلط میکنم اگر بعد از این درکارهای تو دخالت کنم ! ...اگر به گفته‌من میوهٔ درخت گردو را باندازهٔ کدو حلوائی میآفریدی ، حالا من چه حالی داشتم !؟

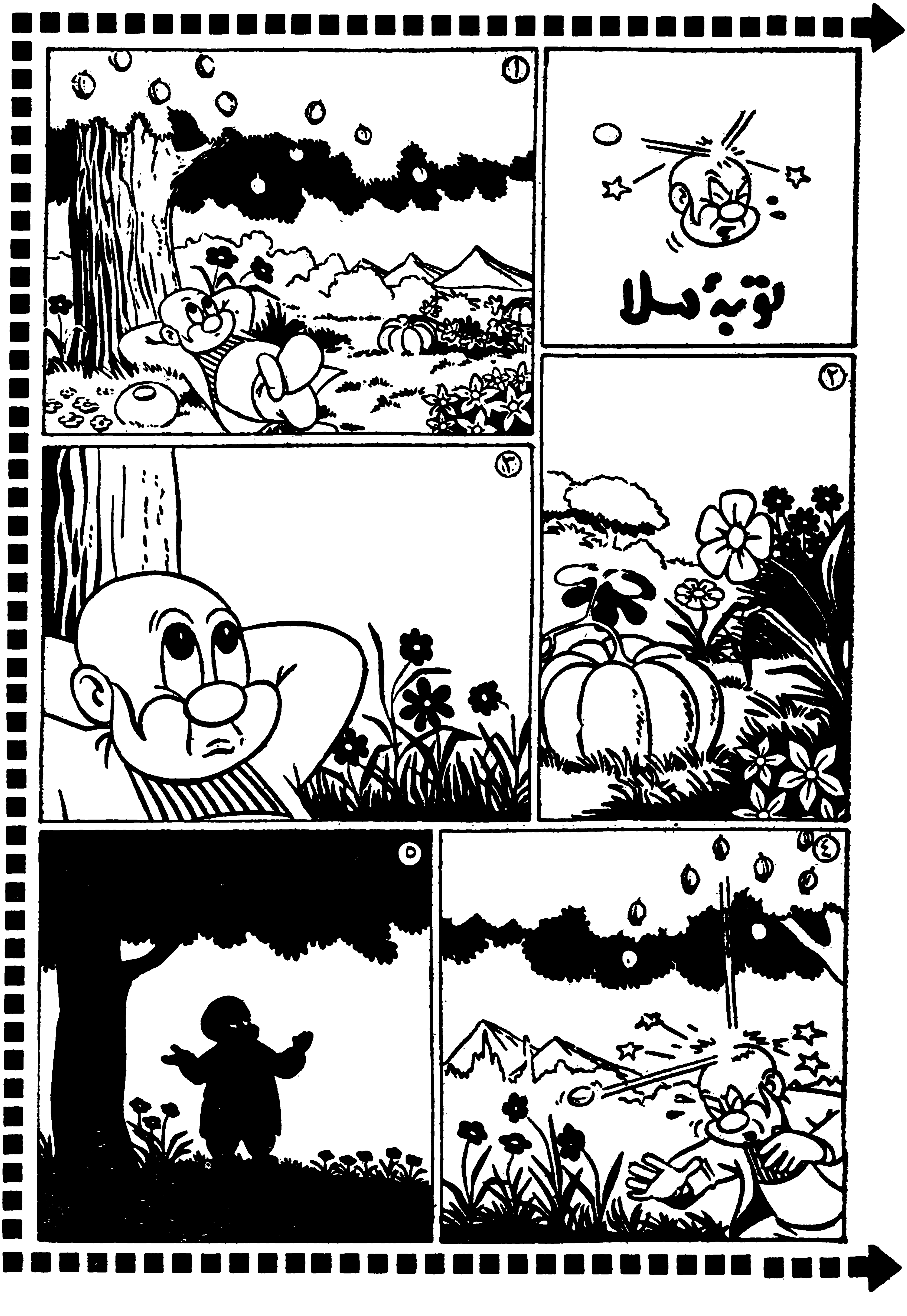

توبهٔ ملا
١
٢
٣
٤
٥

کجاشوبگیرم !

دوست ملا در کوچه باو برخورد و دید ملاخیلی غمگین است، علت راپرسید. ملا جوابی نداد ورفت . روز بعد بازملا را همانطورناراحت دید ، پرسید :

ـ چیه ملا ؟ چرا ناراحتی ؟

ملاجوابی نداد ومثل روزپیش راهش را کشید ورفت .

روزسوم رفیق ملاوقتی ملارا دید که مثل دو روز پیش ناراحت است او را به گوشه‌ای برد و باصرار ازاوعلت راپرسید و گفت :

ـ بمن بگو بلکه من بتوانم یه راه چاره‌ای برات پیدا کنم .

ملا با ناراحتی گفت :

ـ چی بگم ؟ آخه کره خرمن بی‌دم بدنیا آمد !

رفیق ملا گفت :

ـ خوب اینکه انقدرغصه‌خوردن نداره!

ملا جوابداد :

ـ چطورغصه‌خوردن نداره ... اگه روزی روزگاری توی گل فرو بره من کجا شو بگیرم بکشمش بیرون ؟!

روزی ملا

۱ روزی ملا وارد بستانی شد وهرچه فلفل و بادمجان و گوجه فرنگی به چشمش خورد کند ودریك گونی ریخت .

۲ پس ازآنکه گونی پرشد ملا نگاهی به آن انداخت وبا خودگفت: کار وکاسبی امروزمون بد نبود ؟

۳ دراین موقع صاحب بستان سررسید .

۴ صاحب بستان ازملا پرسید : اینجا چه‌میکنی؟

ـ کاری نمیکنم ، منو باد اینجا انداخته !

ـ پس اینها راچه‌کسی کنده ؟

۵ والله چی بگم ؟! او نم کار باده !

۶ صاحب بستان گفت: بفرض اینکه گفتهٔ شما درست باشد چه‌کسی اینها را درگونی ریخته ؟!

۷ ملا درحالیکه غش غش می‌خندید گفت :

ـ فرزندم ، منهم از صبح تا حالا دارم به‌همین موضوع فکرمیکنم که‌اینا چطوری رفتن توگونی !

روزی ملا
۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷

آب آوردن

زن ملا کوزه‌ای باو داد و گفت :

ـ تا من اطاق را جارو میکنم تو هم این کوزه را از نهر آب کن و بیار . ملا کوزه را گرفت ووقتی بنهر رسید کوزه را در آب فرو کرد . ناگهان کوزه از دستش در رفت و زیر آب رفت،ملا هم همانجا نشست وچشمهایش را بجائی که کوزه فرو رفته بود دوخت . یکی از آشنایانش که از آنجا رد میشد پرسید :

ـ چرا اینجا نشسته‌ای ؟ ملا گفت :

ـ کوزه‌را آورده بودم پر کنم رفت زیر آب ... حالا منتظرم پربشه از آب بیاد بیرون !

بهانه تراشی

روزی همسایه‌ملااز اوطناب‌خواست. گفت زنم رویش آرد پهن کرده است . همسایه‌برافروخته گفت :

ـ این بهانه است .

ملا ناراحت شد و گفت : مرد ناحسابی اگربهانه تراشی بود که میگفتم رویش پهن کرده !؟

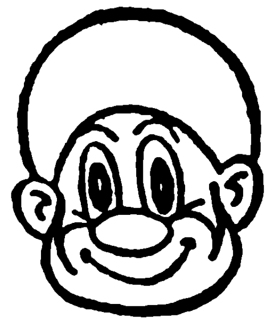

ملا و زنش

۱ زن ملا دراثر کار زیاد بیمار و ناتوان شد و روی تختخواب بیماری افتاد .

۲ هرچه‌زنهای‌اطراف جادو جمبل و طبابت کردند نتیجه‌یی نبخشیدو دراثراین فعالیتها بیچاره زن ملا جان به جان‌آفرین تسلیم کرد .

۳ ملای داغ دیده هم جز تأثر کاری نداشت‌بکند وهمیشه غمگین بود .

۴ مدتی که‌گذشت خر ملا هم مرد ، ولی اینبار ملاگریه‌ها وزاری‌هاکرد نگفتنی !

۵ مردم که او را با این حال میدیدند متعجب شده بودند و علت گریهٔ بش‌ازحداو‌رانمیدانستند.

۶ تا اینکه یکی از دهاتیها علت اینکار را ازملا پرسید ، ملا جواب داد :

۷ موقعی‌که زنم مرد صدنفربهم‌گفتند :ملاغصه نخور، زن‌که تودنیا قحط نیست ، این نشد یکی‌دیگه وفوراً بهم زن دادند،ولی گریهٔ‌من ازاینه‌که حالا یه مسلمون پیدا نمیشه یك خربهم بده !

ملا وزنش

غذای بد

یکی ازحکام عمارت مجللی ساخت و برای ولیمهٔ ساختمان زبالهدان ملارا به پلوخوران دعوت کرد. غذا بسیار بدتهیه شده بود و ملاوقتی زبالهدان عمارت را دید، گفت : زباله دان زیبائی است افسوس که مدخل آن تنگ است . پرسیدند چطور ؟

ملا گفت : مجمعه های ناهار داخل نخواهد شد !

وضو

ملا در ایام عید مسافرتی بیکی از شهرها کرد و مهمان یکی از دوستان مؤمنش شد .

پس از آنکه شام را خوردند دوست ملا دو تا جانماز پهن کرد و به ملا گفت:

ـ داداش بلند شو نمازهامونو بخونیم وبخوابیم .

بعد دوتائی بلند شدند و به نماز ایستادند .

پس از نماز دوست ملا از اوپرسید :

ـ ببینم آملا ، مثل اینکه تووضو نگرفته نمازخوندی ؟.. ملا خندید و گفت:

ـ آخه تو که بمن نگفتی وضو بگیر والا منوضوهم می گرفتم !.

روزه گرفتن ملا

❶ ملا برای اینکه حساب روزهای ماه رمضان را نگاه دارد ، کوزهای خرید و هر روز سنگی درآن انداخت .

❷ بچههای شیطان و شرور محل ازاین موضوع مطلع شدند .

❸ برای اینکه سربسر ملا بگذارند یك مشت سنك داخل کوزه ملا ریختند .

❹ روزی یکی از همسایگان نزد ملا آمد و گفت : آملا امروز چندم ماه رمضان است ؟

❺ ملا گفت : یه کمی صبر کن تا بهت بگم .

❻ وقتی سنك ها را شمرد باکمال تعجب دید ۱۵۰ عدد است !

❼ ولی برای اینکه همسایهاش زیاد ناراحت نشود مقدارزیادی تخفیف قائل شد و گفت : امروز پنجاه و سوم ماه است . همسایهاش بااعتراض گفت: ماه که سی روز بیشتر نیست.

❽ ملا با خنده گفت :
ـ بندهٔ خدا ... قدر منو بدون ، چون اگه بحساب کوزه بود امروز روز صدو پنجاهم ماه بود !.

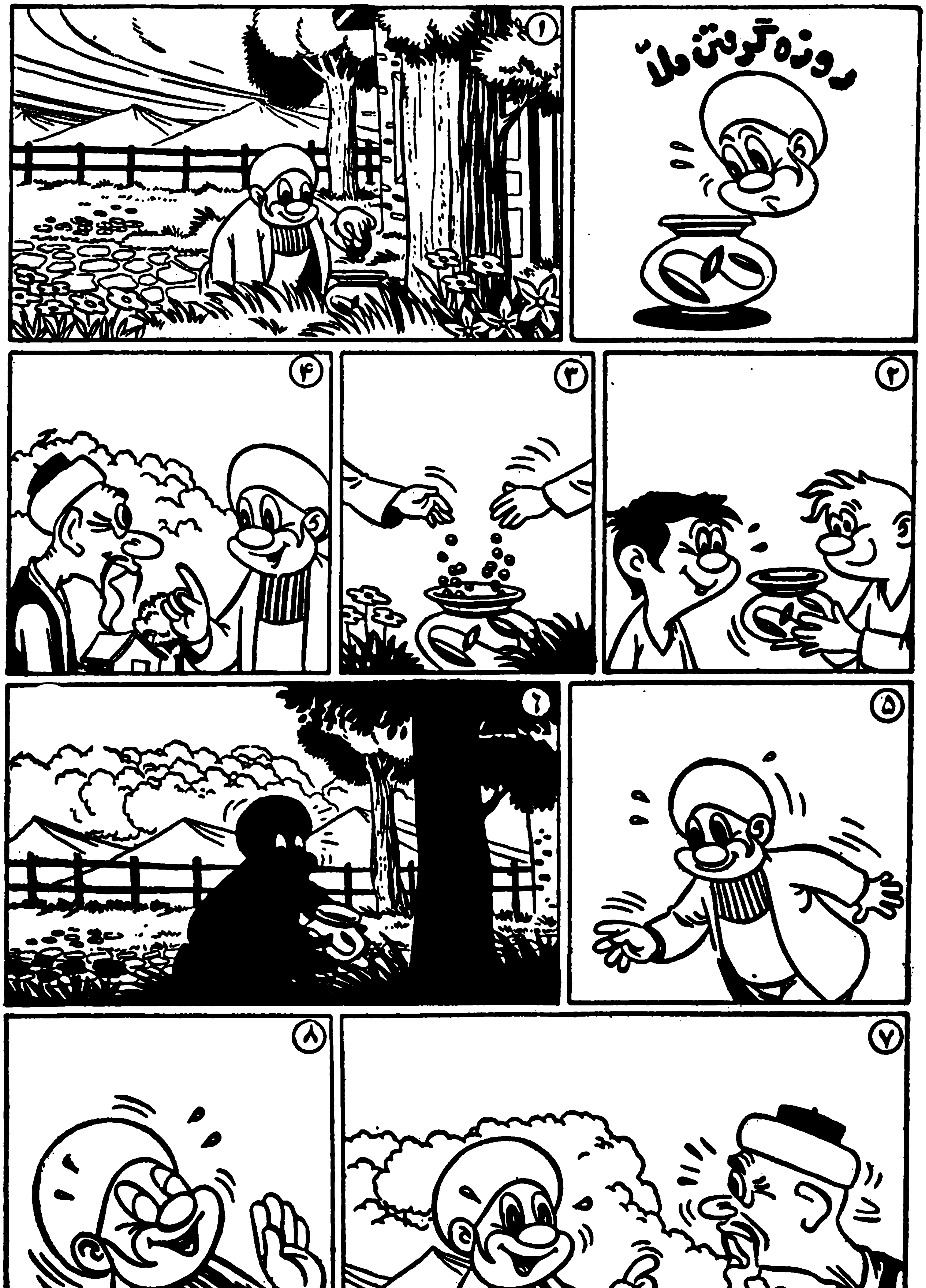
روزه گرفتن ملاّ
١
٢
٣
۴
۵
۶
٧
٨

با سواد شدن خر

روزی شخصی خرش را پیش ملا آورد و گفت :

ـ ملا میخواهم باین خرخواندن و نوشتن یاد بدهی .

ملاقبول کرد و گفت:

ـ اشکال نداره ، بعد از ۱۵ سال بیا خرت را با سواد تحویل بگیر!

صاحب خرهم درعوض ۱۵ گونی آرد بملا داد و رفت .

وقتی ملا خررا بخانه آورد وقضیه‌را برای زنش تعریف کرد ، زنش دوبامبی توی کله‌اش کوبید و گفت :

ـ آخه خر که نمی‌تواند خواندن و نوشتن یاد بگیره .

ملا گفت :

ـ درسته ولی تا ۱۵ سال دیگه خدا بزرگه ... یا خرمیمیره‌یا صاحب خر!

وعظ ملا

ملا بالای‌منبرمیگفت: حدیثی دارم از ابن عباس که از ابـوالحسن روایت میکند که از پیغمبراکرم شنیدم که دو خصلت است که در انسان جمع نمیشود مگر آنکه مؤمن کامل باشد ولی‌افسوس که یکی از آندو خصلت را ابن عباس فراموش کرد ودیگری را من !

تقسیم کار

۱ روزی از روزها ملا دم قهـوه خـانه نشسته بود و برای‌مردم چیزهای با مزه‌ای تعریف میکرد و آنها هم سرا پاگوش بودند.

۲ ناگهان مـردی با عجله وارد قهوه‌خانه شدو گفت :

ـ ملا ، چـه نشسته‌ای که خانه‌ات آتش گرفته .

۳ همهٔ حـاضرین از شنیدن این خبر چرتشان پاره شد وچشمشان‌گردشد ولی ملا انگار نه انگارکه با او هستند اصلا خم بـه ابرو نیاورد !

۴ آن مرد بتصور اینکه‌ملاحرفش را نشنیده دوباره با صدای‌بلندحرف خودش را تکرارکرد .

۵ ملا پس از مـدتی با خونسردی رو به‌آورنده خبرکرد وگفت :

ـ داداش بیخـودی داد و فریاد نکن حرفتو شنیدم ، ولی من و زنـم کارهارو پیش خودمون قسمت کردیم . کار خارج با منه وکار داخل بعهدهٔ اون ، ومن دلم نمیخـواد درکار هـای اون دخالت کنم !

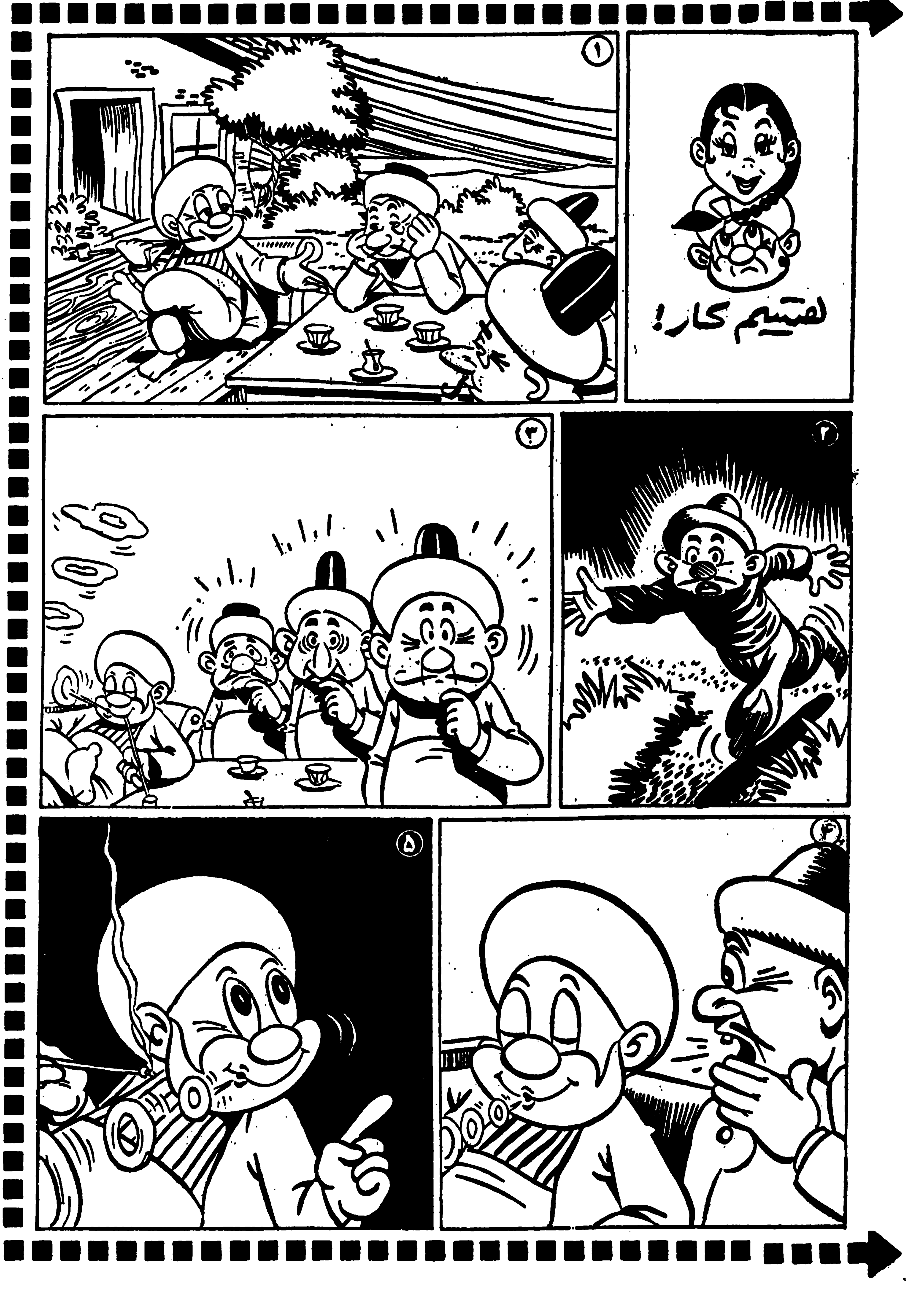

تقسیم کار!

ترک عادت !

روزی از روزها ملا برای دیدن قاضی شهر بدار الخلافه رفت ، بعد از مدتی خوش وبش با قاضی یکنفررا به اتهام دادن شهادت دروغ پیش قاضی آوردند . قاضی دستور داد تااو راواورونه روی الاغی نشانده در شهر بگردانند تا برای تمام مردم درس عبرتی باشد . مستخدمین مدتی دنبال خر گشتند ولی چون خری پیدا نکردند از ملاخواهش کردند تا اوبا قاضی صحبت میکند آنها مجرم را با خراو در شهر بگردانندوخر رابیاورند .

ملاموافقت کرد وآنها خررا بردند. چند روز از این ماجرا گذشته بود که قاضی شهر کسی را پیش ملافرستاد و باز ازش خواهش کرد که خرش را برای گرداندن همان مجرم چند ساعت باو بدهد ! ملاخررا داد و این عمل چندین مرتبهٔ دیگر تکرار شد و ملا که در آخرین دفعه پاك عصبانی شده بود به مأموری که دنبال خرش آمده بوه گفت:

ـ ازقول من باین مجرم پدر سوخته بگویا دست ازاین کارهای زشتش برداره یا اینکه بره برای خودش یه خربخره!؟

اهل قبور

❶ یکروز ملا برای اینکه ازشر مردم وهیاهوی شهر در امان باشد بطرف قبرستان شهر رفت .

❷ هنوز در سایهٔ درختان قبرستان ، عرق تنش خشك نشده بود که دید چند دزد اسب سوار به طرف اومیآیند .

❸ از ترس اینکه مبادا آنهااورالخت کنندخودش را توی « قبر» کنده و آماده‌ای پنهان کرد .

❹ وقتی اسب سوارها به نزدیکی قبر رسیدند یکی از آنها چشمش بملا که لخت وسط قبر بود افتاد وبا ترس ولرز پرسید :

ـ ببینم تو آدمی ، جنی چکاره‌ای ؟

❺ ملا لبخندی زد و گفت :

ـ من اهل قبورهستم، چند لحظه از قبرم بیرون آمدم تا ببینم کی ها بیخودی زنده‌اند ؟ دزدها بشنیدن این حرف فوراً فراررا برقرار ترجیح‌دادند واز آنجا دورشدند .

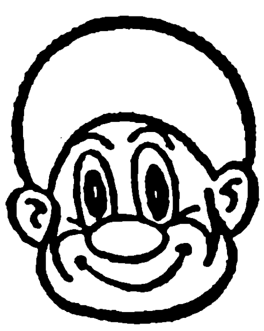

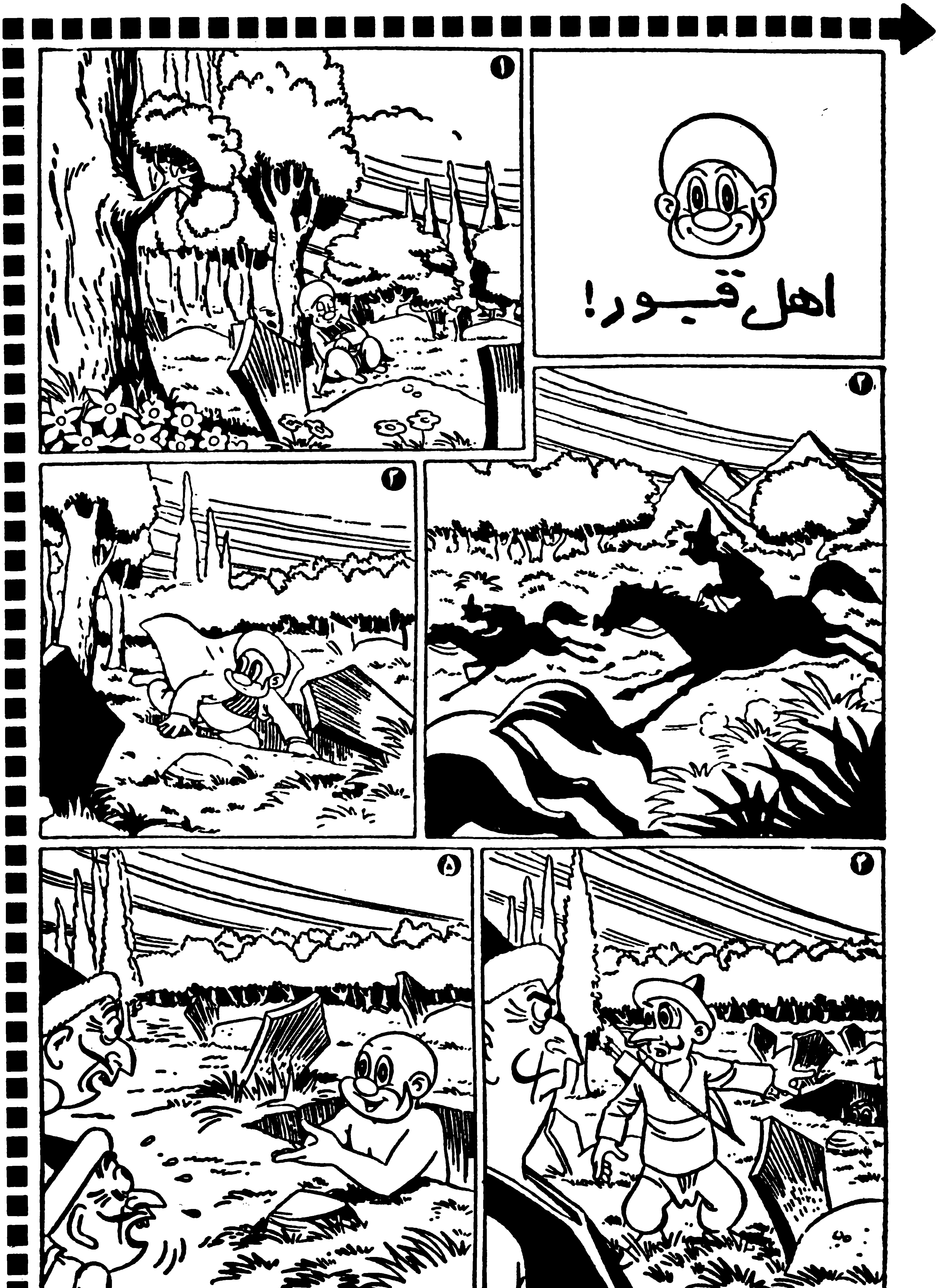
اهل قبور!

معرفت

یکروز ملا را دوستی برای ناهار دعوت کرده بود. چون زن صاحب خانه مریض بود کارهای خانه بعهدهٔ دوستش افتاده بود وقتیکه ملا بآنجا رسید دوستش باو رو کرد و گفت: ملا برو از سر کوچه واسه مون یه خورده شیکر بخر. ملا گفت والله من تجربه‌ای در این کار ندارم (!) خودت برو بخر!

صاحبخانه گفت:

- پس تو بغذا سر بزن که نسوزد تا من بر گردم! ملا گفت: - ازغذادرست کردن هم سر در نمیارم! صاحب خانه غذا را آماده کرد و گفت بیا تا با هم غذاها را توی سفره بگذاریم. ملا گفت:

- راستش من بلد نیستم ممکن است بریزم!؟ صاحب خانه سفره را هم خودش درست کرد و گفت: ملا... بفرما ملا در حالیکه شروع بخوردن میکرد گفت: بابا تو هم که امروز واسهٔ یک ناهار خیلی پدر مارو در آوردی! ، حالا اگه این یك خواهش تراهم قبول نکنم لابدمیگی ملا عجب آدم بی‌معرفتی بود!؟

زراعت ملا

۱ روزی ازروزها ملا به‌دکان سلمانی رفت تاسرو صورتی صفا بدهد.

۲ ازآنجائیکه استاد سلمانی پرچانه بود، ضمن تعریف از یمین و یسار مرتب سر ملا را زخمی میکرد و روی آن تکه تکه پنبه می‌چسبانید.

۳ ملا که دید بهیچوجه نمیتواند ازشر تیغ استاد خلاص شود، یك کاسه آب خواست و تا استاد به دنبال آب رفت ملا از فرصت استفاده کرد دو قبا و کلاهش را برداشت و از دکان سلمانی فرار کرد.

۴ استاد سلمانی وقتی این وضع را دید بدنبال ملا دوید و فریاد زد:

- آقا ملا کجا داری میری؟ هنوز اصلاح سرت تموم نشده!

۵ ملا در حالیکه به سرعت قدمهایش می‌افزود گفت:

- کافیه دیگه داداش نصف سرمو تو پنبه کاشتی میخوام نصف دیگه شو خودم پشم بکارم!!

زراعت ملا

عجله‌رو ولش

روزی ملارا بدهی دعوت کرده بودند و اتفاقاً فردای آنروز هم در محلهٔ ملا عروسی بو د. جوانهای محل ازاو خواهش کردند که مسافرتش را عقب بیندازد و به مجلس آنها رونق وصفائی بدهد. ولی ملا قبول نکرد و گفت حتماً باید بروم. جوانها برای اینکه او را تهدید کرده باشند گفتند اگر بخواهی بروی ترامی کشیم. ولی ملا گفت الاولله که باید بروم جوانها که دیدند ملامی خواهد برود رفتند تابوتی گیر آوردند و او را داخل آن گذاشتند و شروع کردند به صلوات فرستادن و لااله‌الاالله گفتن که ملا مرده است!..

دراین موقع جوانها دهاتی دیگری را دیدند که بطرف همان ده میرود. باو گفتند بیا در تشییع جنازهٔ ملا شرکت کن. آن مرد گفت متأسفانه من خیلی عجله‌دارم و نمیتوانم دراین مراسم شرکت کنم. دراین وقت ملا سرش را از تابوت بیرون آورد و گفت:

- ازمن میشنفی حرف این جوونهارو گوش کن وعجله رو ولش کن والا تورو هم‌مثل‌من‌میکشند و ناکام از دنیا میری.

ملا و امیر تیمور

۱ روزی از روزها ملا غازی را خوب سرخ کرده در دیس بزرگی گذاشت وعازم قصر تیمور لنک شد.

۲ درضمن راه بوی اشتها آور غاز سرخ کرده قرار از کف ملا ربود و آب دهانش را راه انداخت!

۳ ... وبتصور اینکه تیمور توجهی بیك پا بودن غاز نخواهد کرد یك ران غاز را خورد.

۴ در قصر وقتی ملا غازرا به تیمورداد تیمور پرسید: پس اون یکی پاش کو؟

۵ ملا جواب داد:

- قربانت گردم غازهای شهرما همگی یك پاهستند اگرباور ندارید تشریف ببرید سر «چشمه» تاصدق گفتار چاکرتان ثابت شده باشد!

۶ تیمور وقتی بچشمه شهر رسید باکمال تعجب دیدکه تمام غازها یك پا دارند!

۷ در همان موقع صاحب غازها باچماق بدنبال آنها افتاد ومچ ملا بازشد.

۸ در این موقع ملا گفت: شماهم اگراین چماق رامیخوردید عوض دو پا، ده پا درمیآوردید.

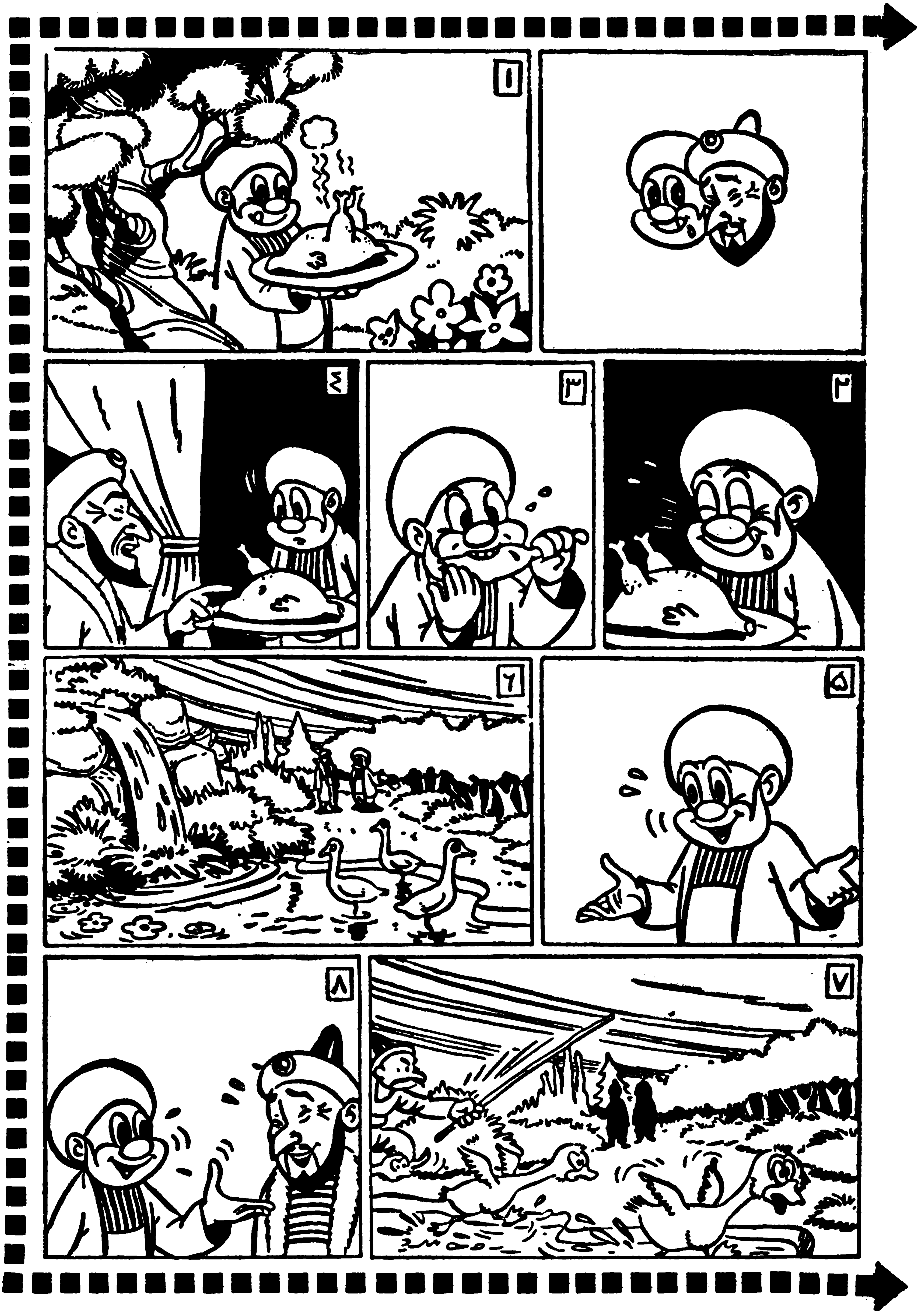
١
٢
٣
٤
٥
٦
٧
٨

بچهٔ حرف شنو

ملا پسر خیلی شیطانی داشت که هرچه به او می گفت عکس آنرا می کرد. یکروز پدر و پسر با یك خر که بارش آرد بود از آسیاب بر می گشتند. ملا از روی پلی که مخصوص پیاده ها بود می‌رفت و پسرهم با خر از آب ردمی‌شد. ملا از آن بالا دید که یکی از جوالها کج شده والآن‌است که توی آب بیفتد، چون‌می‌دانست که هرچه بگوید پسرش عکس آنرا خواهد کرد گفت: پسریکی از جوالها کج شده یك خورده کج‌ترش کن ! ؟

پسرملا پیش خودش گفت :

ـ ...پسر، تو۱۵ سال است که‌حرف پدرت را گوش نمی کنی ،بیا واین دفعه بحرفش گوش کن !...

وبعد با یك تکان جوال را هل داد و توی آب انداخت !؟

برازنده نیست!

فقیری جلوی ملا را گرفت وقدری صدقه خواست . ملا گفت :

ـ برای من برازنده نیست که صدقه کم بدهم. فقیر گفت :

ـ چه بهتر، زیاد بدهید ! ملا گفت:

ـ آنهم برازندهٔ تونیست !؟

ملا وخرش

❶ یکروز ملا اززنش پرسید : بگو ببینم انسان وقتی میخواد بمیره چه علائمی دراو پیدا میشه ؟ زنش گفت :

ـ همینقدر میدونم که موقع مردن دست وپای آدم سرد میشه !

❷ این موضوع گذشت تا یکی ازروزها دروسط چلهٔ زمستان ملابرای آوردن هیزم بکوه رفت . برف سنگینی میبارید درحین کندن هیزم ناگهان ملا دید دست و پایش سردشده است .

❸ بیادگفته‌های زنش افتاد و با خودگفت :

ـ مثل اینکه‌من‌مرده‌ام وخودم خبر ندارم ؟!

❹ بهمین جهت رفتو یك‌گوشه نشست .

❺ دراین‌موقع چندتا گرك بخرملا حمله‌کردندو ملا همانطورکه بدرخت تکیه داده بود سرش را برگرداند وگفت :

ـ برین دعاکنین که من مرده‌ام و خربی‌صاحب گیرآوردین ، وگرنه‌بلند میشدم پدری ازتون درمی‌آوردم که‌حظ کنین!

ملا و خرش

تدبیر ملا !

روزی از روزها خرملااو را بسختی به زمین زد بطوریکه اگر یکی از دوستانش سر نمیرسید ملاریق رحمت را سر کشیده بود . بعد از آنکه حال ملا خوب شدباخود گفت بایدیك زهرچشمی از این خرچموش بگیرم تا دیگه جفتك نپرونه با این تصمیم پسرش‌را صدا کرد و او را با خود بطویله برد و جلو خره بلند خطاب باو گفت: پسرم برای اینکه این احمق ! تنبیه شود از امروز خوراك مراك بهش نده.. بعد که ازطویله بیرون آمدند ملا یواشکی به پسرش گفت :

ـ عزیزم این را برای‌ترساندن‌خره گفتم مبادا یکوقت از خوراك و آبش غفلت کنی ها ! ؟

قهوه بیاورید !

روزی مرد عربی شکایت بملا بردو پشت سرهم شکایات خود را بیان کرد . چون ملاچیزی حالی‌اش نشدتصور کرد که طرف دارد قرآن میخواند روی همین حساب وقتی حرفهای او تمام شد گفت : ـ آمین !

و برای تشکر از اودستور دادبرایش یك فنجان قهوه بیاورند ! ؟

خواهش ملا

1. تیمور لنك فیلی به ده ملا فرستاد تا از او مواظبت کرده پرورش کنند .

2. جناب فیل هرچه دم خرطومش میآمد خرد میکرد و درخت ها را می‌شکست .

3. مردم ده از سیر کردن شکم‌فیل‌عاجزشدند وپیش ملا رفتند .

4. قرارشد ملا باآنها به‌قصر تیمور برود.

5. چون کسی جرأت نمیکرد بحضور برسد ، مردم یکی‌یکی جیم شدند وملا تك‌وتنها ماند .

6. ملاکه خود را تنها دید خیلی ناراحت شد .

7. وقتی شرفیاب شد به تیمورگفت : قربان از فیلی‌که فرستاده‌اید خیلی راضی هستیم !

تیمورگفت :

ـ بنابراین فردا ماده آن را هم‌خواهم فرستاد.

8. وقتی‌ملابه‌ده‌رسید مردم ازاو پرسیدند : چه کارکردی ؟

ملاگفت :

ـ درست شد دیگه ، بهتون مژده میدم‌که فردا ماده‌شم میفرستن !

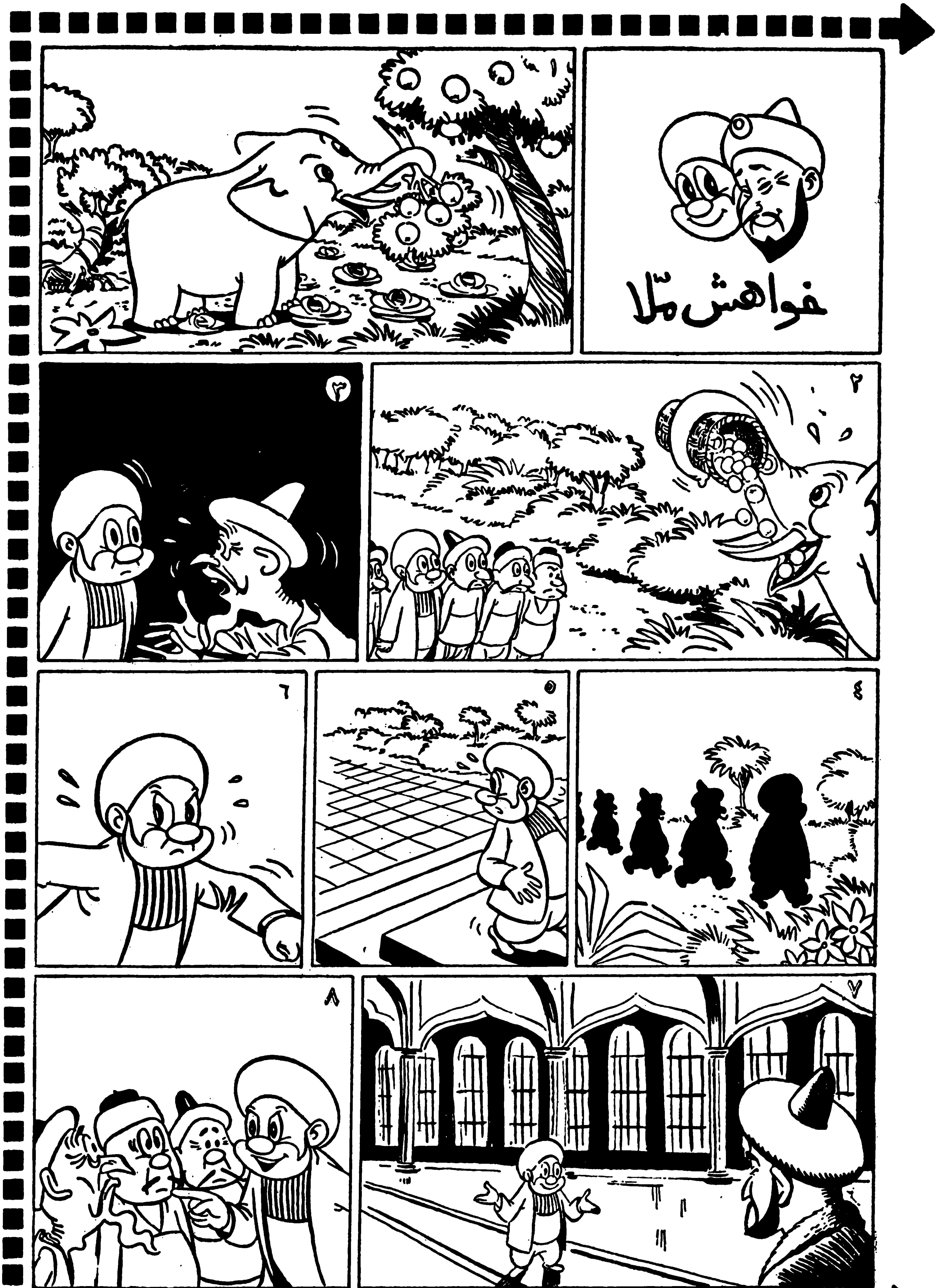
خواهش ملّا
١
٢
٣
٤
٥
٦
٧
٨

تقصیر خودشه ..!

یکی از کله گنده‌های ده از ملا خواهش کرد که ۱۰ مرغ اهدائی او را پیش کدخداشان برده بوی تقدیم کند. ملاقبول کرد ولی موقعی که از جلوی خانهٔ خودش میگذشت یکی از مرغهارا بزنش داد و بقیه را پیش کدخدا برد. کدخدا وقتی مرغها را شمرد متوجه‌شد که نه‌تاست، ازملاعلت را پرسید.

ملا گفت:

- قربان شما اشتباه میکنید اینها ۱۰ عدد‌ند.

کدخدا دستورداد تاپای‌مرغهارا باز کردندودرمحوطهٔوسیعی‌رهایشان کردند سپس‌به‌ده نفردستور داد تا هریکی‌از آنها مرغی را گرفته پیش او بیاورند.

۹ نفرازآنها موفق شدنـد ولـی دهمی دست خالی بر گشت. کدخدا رو به ملا کرد و گفت:

- حالا فهمیدی که مرغها ۹تاست نه ده تا؟

ملا با ناراحتی جواب داد:

- قربان اینکه تقصیر من نیست، قصور از خودشه میخواست بیعرضگی نکنه و زودتر بجمبه که سرش بیکلاه نمونه!

ملا و خرش

❶ یك‌روززن‌ملارو به ملا کرد و گفت: بروازکوه یك‌بارخار بیارکه‌هم‌حمل آن‌آسان است و هم خیلی خوب میسوزد. ملاخرش را هین‌کرد و بطرف‌کوه و بیابـان راه افتاد.

❷ تاغروب‌عرق‌ریخت تا باهزار زحمت یك بار خار فراهم کرد.

❸ موقع برگشتن، ملا با خودش گفت ببینم آیا راست است کـه خار زود آتش میگیرد؟.. و بلافاصله کبریت راکشیدو به‌خارها نزدیك‌کرد! کبریت زدن همان بود و تبدیل شدن خار به‌یك‌کوه‌آتش‌همان.

❹ - خر ملا کـه در میان شعله ها می سوخت یکمرتبه‌پا به‌فرار گذاشت. ملا شروع کرد به دنبالش دویدن ولی وقتیکه دیـد نمیتواند آتش‌را خاموش کند شروع کرد خطاب به حیوان فریادکشیدن که:

- اگر فهم داری برو بطرف استخر!... اگرفهم داری‌برو به‌طرف‌استخر!!.

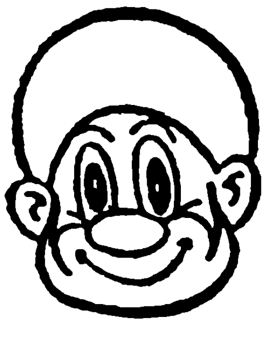

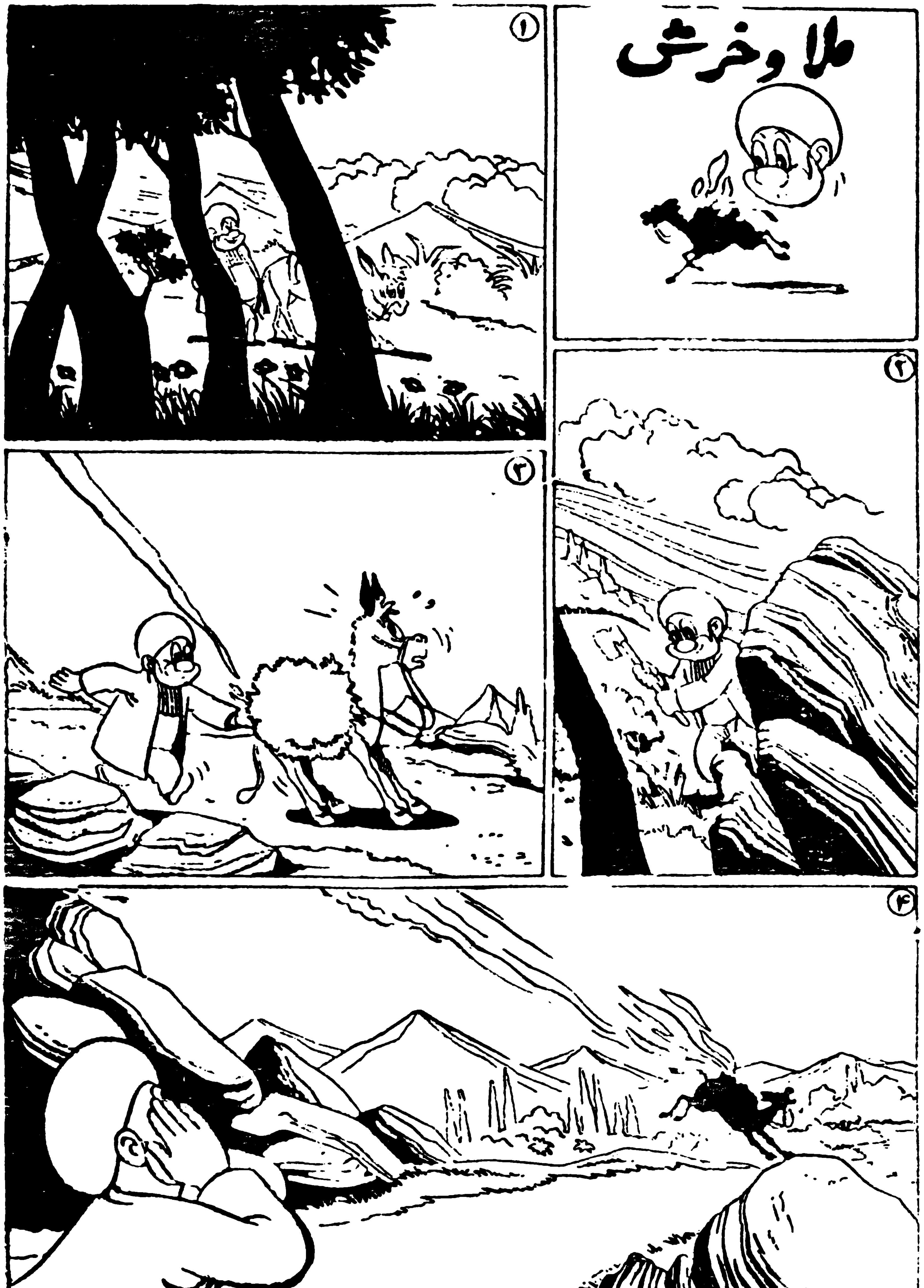
ملا و خرش

آدم غریب کسی رو نداره

یکروز موقعی کـه ملا از جنگل برمیگشت خیلی خسته شده بود ، برای خستگی در کردن روی تخـته سنگی نشست و نیمساعت بعد که خواست بلند شود دید نخیر نمیتواند . . . . با خود فکر کرد که باین ترتیب حتماً مرده است و خودش خبر ندارد ! روی این حساب روی زمین دراز کشید و منتظر ماند تا کسی برسد و او را برای کفن و دفن ببرد ولی هرچه انتظار کشید کسی نیامد . با خود گفت بهتر است خبر مرگم را خودم بزنم بـدهم که او هم دیگران را خـبر کند و مرا از اینجا بردارند . بعد با ناراحتی بخانه آمد وخبر مرگش را بزنش داد و فوراً برگشت سرجای اولش و دراز کشید !

زنش شیون کنـان در و همسایه را خبر کرد ، همسایه ها جمع شدند و هر کس چیزی میگفت ، بالاخـره یکی گفت :

ـ خوب این خبرشوم را کی بشما داد ؟

زن ملا گفت :

ـ آدم غـریب که کسی رو نداره خودش اومد خبر داد ! ؟ . .

ملاوزنش

❶ صبح یك روز ملا با سر و صورتی کبود و دست و پائی شکسته از خانه بیرون آمد . یکی از همسایه ها وقتی ملا را با آن حال دید پرسید : خدا بدنده چطور شده ؟

❷ ملا گفت : هیچی دیشب یه خورده با زنـم بگومگوم شد .
همسایه سمج باز پرسید ولی اینطور که معلومه یه خورده هم نبوده .

❸ ملا با ناراحتی گفت:
ـ بابا جون دیشب با زنم دعوا کردم ، اینـکه چیز تازه‌ای نیست .

❹ همسایه گفت : ولی ما دیشب ازخونه شما یـه صدائی شنیدیم .

❺ ملا جـواب داد : درسته ، زنم عبایم را پرت کرد توحیاط .
همسایه فضول خندید و گفت :
ـ ملا جون بچه گول میزنی ؟ عبا که صدا نداره .

❻ ملا که ازدست پـر چانگی همسایه‌اش کلافه شده بود جواب داد :
ـ داداش حق باتست ، ولی توی اون عبا خودمنم بودم !!

ملآ و زنش

قربان حواس جمع

ملا درقهوه‌خانه نشسته بود به قلیان پك میزد ، دراین وقت یکی از رفقایش وارد قهوه خانه شد و ملا را دید که گوشهٔ قهوه خانه نشسته . نزد او رفتو گفت :

ـ ملا ، زنت موقعی که داشت از نردبان بالا میرفت تا ظرف رب انار را روی پشت بام بذاره از نردبان افتاد و حالش خیلی بده .

ملا ناراحت شد ، قلیان‌رابگوشه‌ای انداخت وسراسیمه‌بطرف منزل راه‌افتاد در بین راه با خودش فکرمی کرد و میگفت :

ـ .. خدایا ... یعنی چطورشده؟.. منکه یادم نمیآد «رب» پخته باشیم ، تازه ما اصلا توی منزل نردبون نداشتیم ...

ودراین وقت ملا ناگهان‌ایستاد و گفت:

ـ دهه !.. من که اصلا زن ندارم!.

نماز جمعه

روزی ملاسوارخرش بودمزاحمی باو گفت: ملا کجا داری‌میری ؟ ملا گفت:

ـ میرم‌ده پهلوئی نمازجمعه‌بخونم .یارو گفت : امروز که روز سه‌شنبه است .

ملا گفت :

ـ این خرمردنی اگه تا روز جمعه هم منو به ده برسونه میذارمش روسرم!

ملا وخرش

1 موقعی که ملا میخواست‌خرمنش‌را جمع کندباران شدیدی باریدو سیلی‌عظیم‌جاری‌شدو تمام خرمن رابرد . ملا مات و مبهوت بگوشه‌ای نشست .

2 چون درآمددیگری نداشت تصمیم گرفت با صرفه جوئی آنسال را بگذراند واولین قدم را هم باکم کردن جیرهٔ خرش شروع کرد .

3 آن روز یك مشت از خوراك خرکم کرده و روز های بعد هم مقدار دیگرازجیره حیوان زبان بسته را زد .

4 پس از یك هفته خرملاآنچنان لاغرشدکه شناخته نمی‌شد .

5 ملا هرروز دستی به سروگوش خر می کشید ومیگفت :

ـ صبر داشته باش ، بهارمیاد .

6 یك روز صبح‌که ملابه‌طویله رفت‌دیدخرش مرده . با خودگفت :

ـ واقعاً‌که حیف شد ، حیوونکی داشت یواش یواش به‌گرسنگی عادت میکرد .

ملاّ وخرنش

حیوان عجیب الخلقه

روزی ملا در صحرا به خرگوشی برخورد وچون تا آنروز خرگوش ندیده بود آنرا گرفت وتوی توبره انداخت و بشهر آورد. بزنش سفارش کرد که در توبره را بازنکند، بعد تمام دوستان و اشراف شهررا برای دیدن این حیوان عجیب دعوت کرد.

ملا که از خانه بیرون رفت زنش طاقت نیاورد و در توبره را باز کرد. باز کردن در توبره همان و فرار کردن خرگوش از پنجره همان! ناچار یک پیمانه جو بجایش گذاشت و در توبره را بست.

روز موعود فرا رسید و همهٔ اعیان و اشراف شهر یکی یکی وارد خانهٔ ملا شدند. ملا وقتی دید تمام مردم برای دیدن «حیوان عجیب الخلقه» حاضرند در توبره را باز کرد و برای اینکه حضار بیشتر تعجب کنند یکمرتبه محتوی آنرا بزمین ریخت!. ولی با کمال تعجب دید بجای خرگوش یك پیمانهٔ جو از توی توبره بزمین افتاد!

ملا بدون اینکه خود را ببازد گفت:

ـ ای مردم!.. میدونید که ده تا از این پیمونه میشه سه من؟!

زایمان زن ملا

❶ شبی ازشبها زن ملا رو باو کرد و گفت:

ـ بد جوری دلم درد میکنه، فکر میکنم وقت زایمانم باشه.

❷ ملا فوراً بسراغ قابله رفت واورا بخانه‌اش آورد.

❸ قابله وارد اطاق زائو شد ودر را از پشت بست. وملا دلواپس شروع به راه رفتن کرد.

❹ بالاخره پس از مدتی انتظار قابله دررا باز کرده و باو مژده داد که صاحب پسری شده‌است. ملا ازشنیدن این خبر نیشش تا بناگوش بازشد.

❺ چند لحظه بعد باز قابله دررا بازکرد ومژده داد که صاحب پسر دیگری شده. ملا بشنیدن این خبر کمی تولب می‌شود.

❻ پنج دقیقه بعد باز در باز میشود و قابله بچهٔ دیگری بطرف ملا دراز می‌کند و مژده سوم را میدهد.

❼ ملا فکری کرد.

❽ داخل اطاق شده و شمع را خاموش کرد.

❾ قابله گفت: چرا شمع را خاموش کردی؟

❿ ملا گفت: تا شمع میسوزه بچه‌ها مثل پروانه میخوان بیان بیرون!.

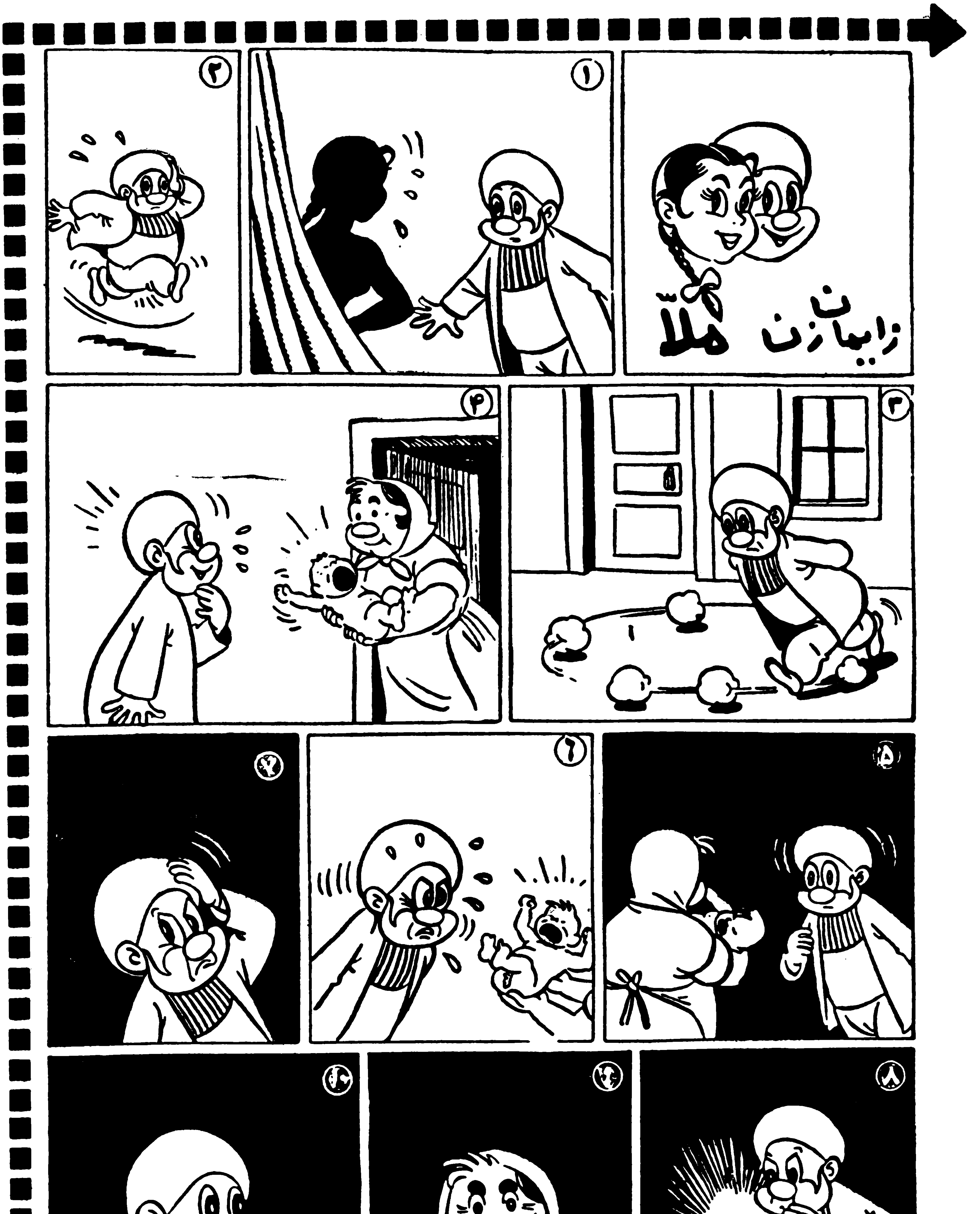
زایمان زن ملا

کلک فوری

دیوانه‌ای ازدیوانه خانه فرار کردو یکراست پیش ملا که در بالای مناره‌ای اذان میگفت رفت و گفت :

ـ بیاخودمانرا ازاینجاپائین بیاندازیم

ملا که دید توی بد تله‌ای گیر کـرده فکری کرد و گفت :

ـ ازاینجا بپائین پریدن که‌هنر نیست یك بچه ۲ ساله‌هم میتونه اینکاروبکنه، بیا بریم پائین واز اونجا به بالای مناره بپریم !

منت سرما نذار

یکروز ملا بکنار دریا رفت وبعد از زحمت زیادچندتا ماهی گرفت موقعیکه بلند شد بساطش را جمع کرد وماهی‌ها را توی سبد انداخت که بخانه برگردد به رفقایش برخورد . آنها ضمن تعریف وتمجید ازماهیگیری ملا یکی یکدانه ازآنها را برداشتند وبراه خود رفتند !.

ملا نگاهی به داخل سبد انـداخت و وقتیکه خبری از ماهی ندید رو کرد به دریا و گفت :

ـ بیا این سبد رو هم تـو بگیر که یکوقت منت سرما نذاری که بهت ماهی دادم !.. ما که ماهی نصیب مون نشد !

دزدیدن خرملا

۱ یکروز ملادرحالی که افسار الاغش را بدست گرفتة بود ، ازتوی‌صحرا عبور میکرد .

۲ دو نفردزد طرارو مرد رنـد همینکه او را دیدند برای‌ربودن الاغش نقشه‌ای طرح‌کردند .

۳ دزد اولی آهسته افسارالاغ را بازکرد و به گردن خودبست ودزددوم الاغ را برداشت و فلنك را بست .

۴ ملای از همه جـا بیخبر همچنان براه خود ادامه‌میداددرحالیکه‌بجای الاغ،یك دزد طرار،افسار بگردن ، بدنبالش حرکت میکرد .

۵ نـاگهان ملا سرـ برگرداند و بجای الاغش یك آدم‌دید . یکه‌ای‌خورد و چیزی نمانده بودکه از تعجب شاخ درآورد .

«بقیه در صفحهٔ بعد»

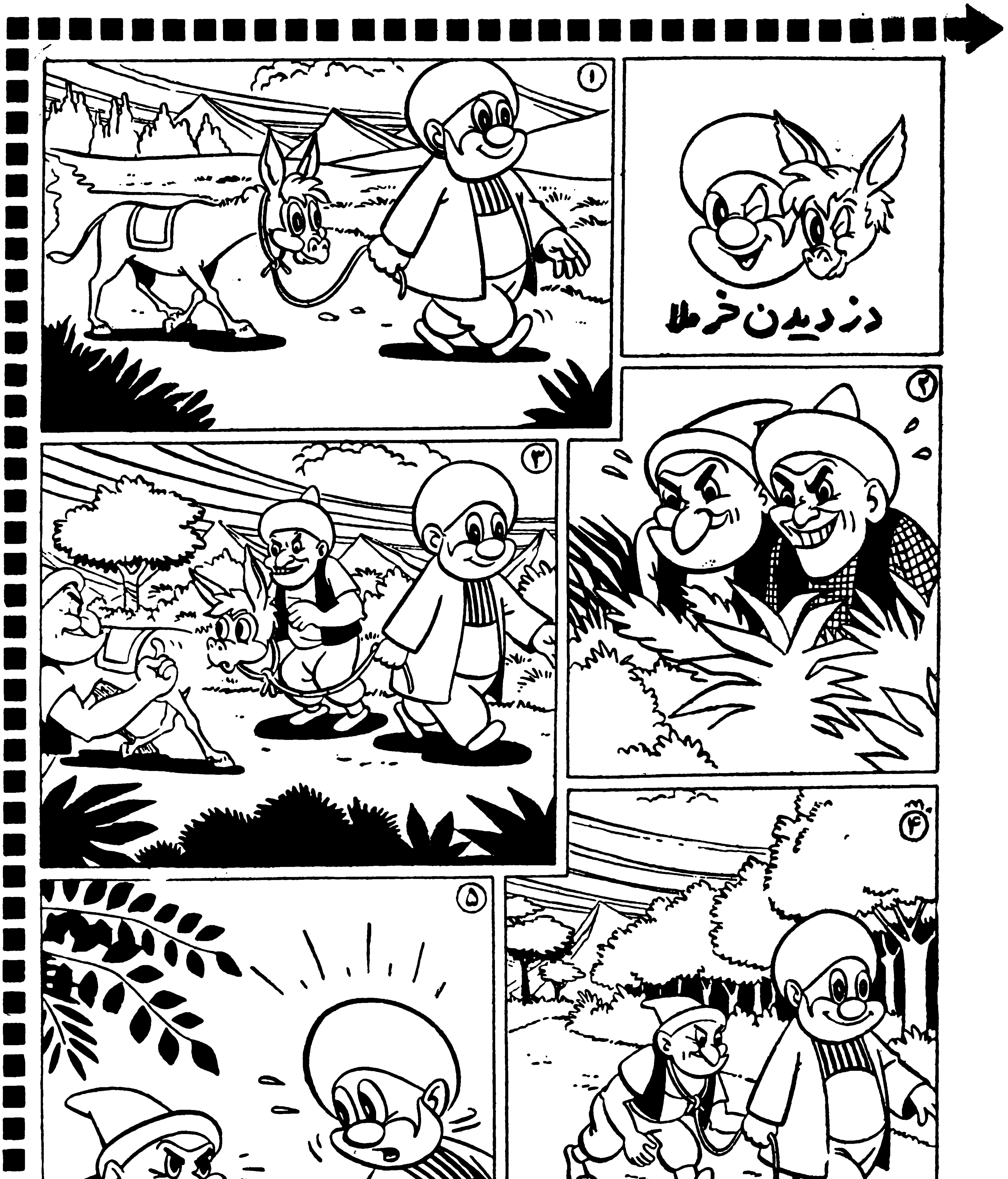
دزدیدن خر ملا

بیخودی میبری

روزی‌از روزها ملابیك مهمانی‌دعوت داشت بعد ازصرف غذا از هردری‌سخنی بمیان‌آمد تا اینکه بحث‌به‌غذاها کشیده شد .

یکی گفت: آیا میدونین که بتازگی من اصول جدیدی برای درست کـردن « خـوراك جگر» کشف کـرده‌ام !. و بلافاصله شروع کردبه گفتن طرزدرست کردن‌آن .

وقتیکه مجلس تمام شد وهمگی‌قصد رفتن به خانه‌هایشان را کردند ملاهوس کرد سرراهش جگری بگیرد وباهمان دستورات درست کند بدین جهت‌جگری خرید و رو بخانه رفت . در میـان راه یکمرتبه لاشخوری از هوا فرود آمد و جگررا گرفت وفرار کرد .

ملا سرش را روبهوا کرد وخطاب به لاشخور گفت :

ـ ارواح دلت جیگررو قاب زدی ، ولی بیخودی‌میبری چون‌دستورپختن‌شو نمیدونی !.

بقیه

۶ ملا مدتی خیره‌ـ خیره یارو را نگاه کـرد وبعد پرسید :

۷ من نمی فهمم تـو چرا اینطوری شدی؟دزد مـ درند بـحرف آمـد و گریه‌کنان‌گفت :

۸ منهم‌یك‌زمانی آدم بودم ، یك‌روز خطائی از من‌سرزدوخدامنو بصورت الاغ درآورد،حالادوباره آدم‌شدم ، بیاومنوبخاطر زن وبچه‌ام آزادکن ...

۹ ملا دلش بحال او سوخت‌وافساررااز گردنش گشود وآزادش‌کرد .

۱۰ مدتی ازاین‌جریان گذشت.یك‌روزملاشنگول و سوت زنان بطرف بازار میرفت .

۱۱ ـ نـاگهان صحنهٔ عجیبی‌دید:الاغ خودش‌را دیدکه‌همراه مردی بطرف بـازار میرود .

۱۲ ملا سربگوش‌الاغ گذاشت وگفت : « تو هم که‌یك‌روز آدم‌میشی‌یه‌روز الاغ، باز دیگه چه خطائی ازت‌سرزده‌که‌الاغ‌شدی؟!»

٦
٧
٨
٩
١٠
١١
١٢

کتاب توفیق

« کتابخانهٔ توفیق » نخستین و تنها مرکز انتشارات فکاهی ایران است که کار تخصصی و منحصر بفرد آن انتشار کتب فکاهی و ذوقی و سرگرم کننده به بهای بسیار نازل است .
کتابهای توفیق از پر فروش ترین کتابهای فارسی بشمار میرود ، همهٔ طبقات از پیرو جوان ، زن و مرد ، کارگر و کارمند ، دانشجو و دانش‌آموز آنرا میخوانند چون مطابق شعار معروف وقدیمی توفیق « مخصوص جوانهای ۹ ساله تا ۹۹ ساله است ! »

برای تنویر فکر وپرورش ذوق شما ، برای تفریح وسرگرمی شما
برای انبساط خاطرشما ، و برای رفع خستگی وتجدید قوای روحی شما
مؤسسه

توفیق

■ هرهفته:

« روزنـــامهٔ تـــوفیق »

■ هرماه:

« ماهنـــامهٔ توفیـــق »

■ هرسال:

« سالنـــامهٔ توفیـــق »

■ شب عید:

« کارت تبریك توفیق »

■ وهر چندوقت یکبار :

« کتـــاب توفیـــق »

را منتشر میکند .

اگر تاکنون موفق به تهیهٔ بعضی از کتاب‌های توفیق یا بعضی نشریات دیگرما نشده‌اید ویامی‌خواهید آنهارا بصورت کادو برای دوستان وآشنایان‌خود بفرستید، برگ درخواست صفحهٔ پشت را پر کرده معادل قیمت هر نشریه تمبر باطل نشده داخل پاکت گذاشته وبآدرس « تهران - روزنامهٔ توفیق » پست کنید، کتابها ونشریات مورد درخواست شما همراه بایك هدیهٔ جالب از طرف کاکا توفیق با پست به آدرس مورد نظر شما ارسال خواهد شد .

تاریخ : ..ر..ر ۱۳۴

پیوست : ... ریال تمبر باطل نشده

برگ درخواست کتاب توفیق یا نشریات دیگر

مؤسسهٔ توفیق ـ قسمت فروش نشریات توفیق

لطفاً نشریاتی که درزیر روی مربع (□) های موردنظر ضربدر (X)

زده‌ام بنام : خانم/آقای .... بادرس :

بفرستید . بابت بهای آن مبلغ .... ریال تمبر باطل نشده درداخل همین پاکت ارسال شد .

اسم وآدرس درخواست‌کننده : ....

امضاء ....

□ چون مایلم نشریات زیر باپست سفارشی ارسال شود ۵ ریال تمبر باطل نشده‌نیز بابت هزینهٔ پست سفارشی آن در داخل پاکت گذاشتم .

□ چون نشریات زیر بعنوان هدیه از طرف اینجانب فرستاده می‌شود لطفاً نام اینجانب بعنوان فرستنده ذکر شود و بصورت «کادو» بسته بندی گردد .

□ کتاب فرهنگ توفیق (جلداول) فعلا نایاب است

□ کتاب فرهنگ توفیق (جلددوم) فعلا نایاب است

(نخستین دیکسیونر فکاهی دنیا دارای چندهزار واژهٔ فکاهی انتقادی بترتیب حروف الفباء ـ و دهها کارتون و لطیفه)

□ کتاب دمب گربه بها : ۲۰ ریال

(مجموعهٔ ۲۰ داستان فکاهی و انتقادی از شیرینترین داستانهای توفیق بهقطع «بغلی»)

□ کتاب جدول و سرگرمی توفیق (باکاغذمعمولی) بها : ۲۰ ریال

□ « « « (باکاغذ سفید) فعلانایاب است

شامل ۶۰ جدول فکاهی وانتقادی و ۱۰ بازی وسرگرمی با نضمام ۸ بحرطویل-۱۲ شعر-۲۴ لطیفه-۲۲ کارتون و نکته وچیستان)

□ کتاب تخم جن فعلانایاب است

(مجموعهٔ صدها لطیفه ، شعر ، بحرطویل و کارتون در بارهٔ بچه‌ها)

□ کتاب شوخیهای سینمائی (باکاغذسفید) بها : ۲۵ ریال

(شامل شیرین ترین لطیفه‌هاراجع به هنرپیشگان مشهوردنیاو ۷۸ کارتون جالب از هر یک از آنها)

□ کتاب حضرت فیل بها : ۲۰ ریال

(مجموعهٔ ۱۲ داستان جذاب وفکاهی ازبزرگترین فکاهی نویسان دنیا)

□ کتاب فسنجون نامه بها : ۲۵ ریال

(محتوی خوشمزه‌ترین مطالب «توفیق» دربارهٔ «فسنجون»)

□ کتاب عصا نامه بها : ۲۵ ریال

(مجموعهٔ شیرین‌ترین مطالب «توفیق» دربارهٔ «صدراعظم عصائی»)

□ سالنامهٔ توفیق (شماره‌های ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸) هرجلد: ۴۰ ریال

□ کارت تبریک توفیق (۲۰ نوع مختلف باپاکت) هر نسخه: ۱۰ ریال
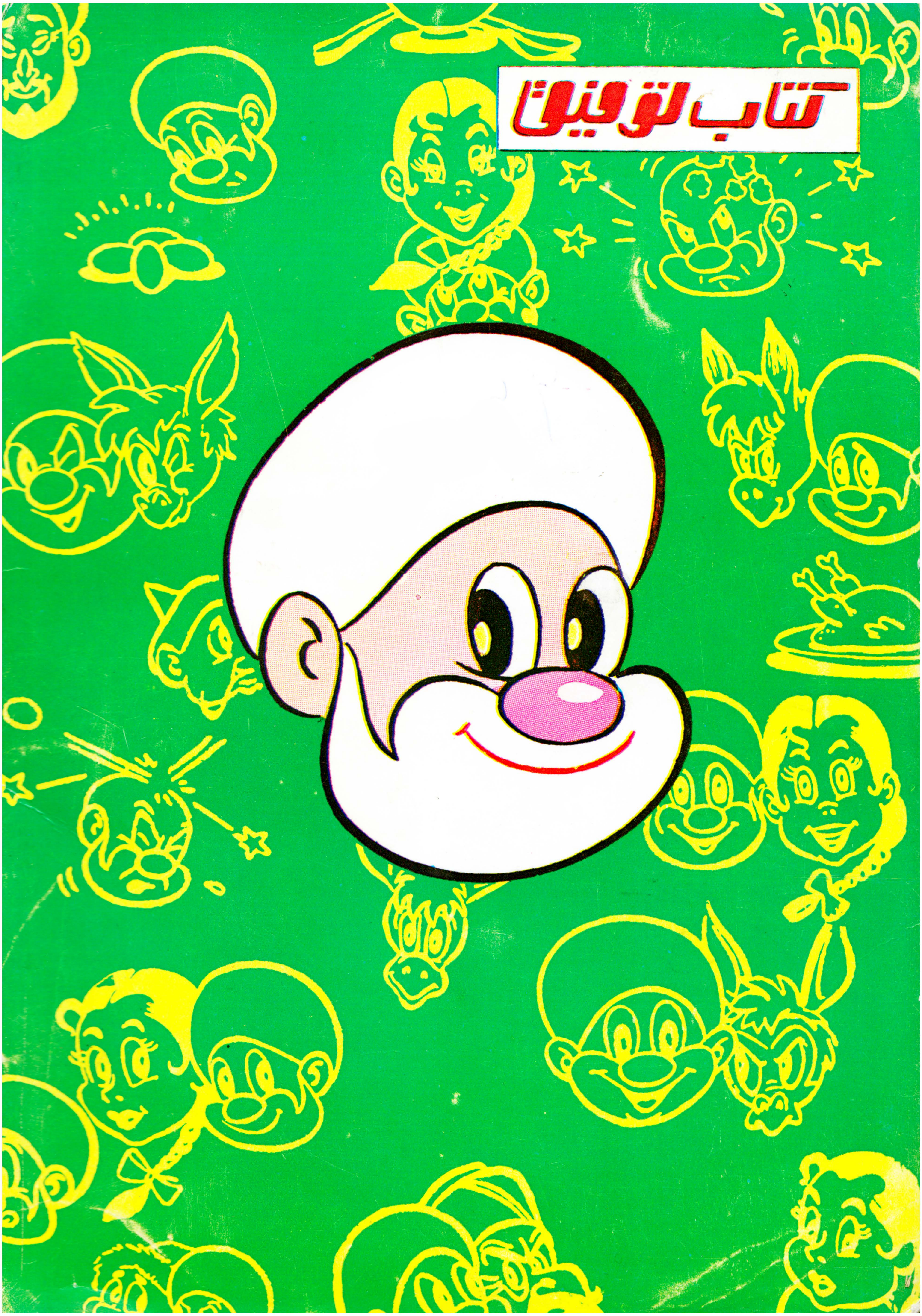
این صفحه جداگانه به کتاب اضافه شده و چنانچه بریده شود کتاب شما را ناقص نخواهد کرد